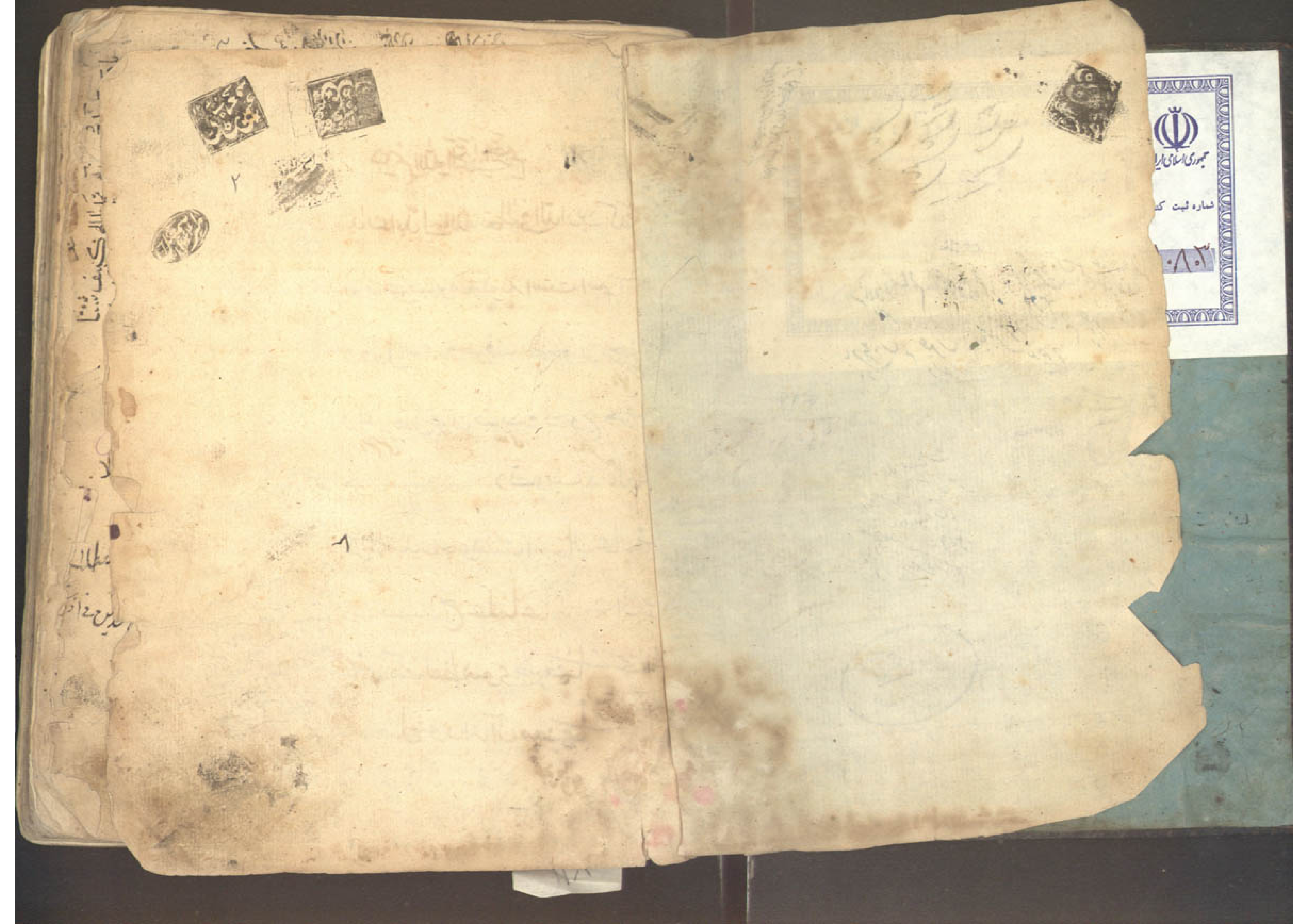

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۲۱۰۸۰۳
شمارهٔ اختصاصی (۴۱۹) ازکتب اهدائی : کریم زاده
۴۱۹
۲۱-۸-۳



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۱۰۸۰۳
کتاب مجموعه
مؤلف
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۴۱۹) ازکتب اهدائی :



هذا كتاب صرف

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان ايدك الله تعالى في الدارين كه كلمات
لغة عرب بوسه گونه است اسم است
وفعل است وحرف اسم چون رجل
وعلم فعل چون ضرب ودحرج حرف
چون من والى وتصريف در لغة
گردانيدن چيزيست از حال بحال و
در اصطلاح علما عبارتست از گردا
نيدن يك لفظ بسوى صيغهاى مختلفه
تا حاصل شود از آن معنيهاى متفاوته

وتصريف در اسم بسيار باشد چون رجل را
جلان رجال ورجيل وتصريف در
فعل بيشتر باشد چون ضرب ضربا ضربوا
الخ ويضرب يضربان يضربون الخ وتصريف
در حرف نباشد زيراكه حروف تصريف
نيست فصل اسم را سه بناست ثلاثى
ورباعى وخماسى وهر يك ازين بناها بر دو
وجه است يكى مجرد از زوايد يعنى همه حرف
وى اصلى باشد وديگرى مزيد فيه يعنى
در وى حروف زايد باشد وفعل را دو

الفصل في اللغة القطع وفي الاصطلاح حاجز بين الجنسين

بناست ثلاثی و رباعی و هر یکی ازین دو [بنا]
بنا مجرد باشد و مزید فیه بر آن قیاس که دانسته
شد در اسم و میزان در شناختن حروف
اصلی از حروف زواید ف ع ل است یعنی
هر حرف که در مقابلهٔ یکی ازین حروف ثلاثه
باشد اصلی باشد چون رَجُلٌ که بر وزن
فَعُلٌ و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ است و هر حرف که [در]
مقابلهٔ اینها نباشد زاید بود چون ضارِبٌ
و ناصِرٌ که بر وزن فاعِلٌ است و یَنصُرُ و یَطلُبُ
که بر وزن یفعل است و بناء رباعی اسم و فعل [را]

یکبار مکرر

اهم این میزان برای الاسم

یکبار مکرر شود و در خماسی اسم دو بار
چنانکه معلوم کردد **فصل** اسم ثلاثی مجرد
را ده صیغه است فَلْسٌ فَعْلٌ فَرَسٌ فَعَلٌ کَتِفٌ
(فلوس، اسب، شانه)
فَعِلٌ عَضُدٌ فَعُلٌ حِبْرٌ فِعْلٌ عِنَبٌ فِعَلٌ
(بازو، مکتب، انگور)
اِبِلٌ فِعِلٌ قُفْلٌ فُعْلٌ صُرَدٌ فُعَلٌ عُنُقٌ فُعُلٌ
(شتر، قفل، مرغ کوچک، کردن)
و مزید فیه وی بسیار است و اسم رباعی
مجرد را پنج صیغه است جَعْفَرٌ فَعْلَلٌ دِرْهَمٌ
فِعْلَلٌ زِبْرِجٌ فِعْلِلٌ بُرْثُنٌ فُعْلُلٌ قِمَطْرٌ فِعَلٌّ
(آرایش، بچه شیر، باردان کتب)
و مزید فیه وی کمتر است و اسم خماسی مجرد را
چهار صیغه است سَفَرْجَلٌ فَعَلَّلٌ قُذَعْمِلٌ
(شتر قوی)

چهار قسم [illegible] میکردد حال

استعمال

فُعَلِلُ جَحْمَرِشٌ فَعْلَلِيلٌ قِرْطَعْبٌ فَعْلَلَلٌ

زن پیر — چیزی اندک

و مزید فیه وی بغایت اندکست و فعل ثلاثی

مجرد را سه صیغه است نصر فَعَلَ عَلِمَ فَعِلَ

شَرُفَ فَعُلَ و مزید فیه فعل ثلاثی بسیار است

چنانکه بیاید فعل رباعی مجرد را یک بناست

چون دَحْرَجَ بر وزن فَعْلَلَ است و مزید فیه وی

اندکست چنانکه مذکور شود **فصل** هر اسمی و فعلی

که در حروف اصول وی حرف علة و تضعیف

و همزه نباشد آنرا صحیح و سالم خوانند چون

اَمْرٌ و اَمَرَ و هر چه در وی تضعیف بود یعنی

دو حرف

دو حرف اصلی از یک جنس بود آنرا

مضاعف خوانند چون مَدٌّ و مَدَّ و هر چه در

وی حرف علة باشد و آن واو و یاست و الف

که منقلب باشد از واو یا آنرا معتل گویند

پس اگر حرف علة بجای عین باشد آنرا معتل

العین و اجوف گویند چون قَوْلٌ و قَالَ و اگر بجای

لام بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون رَمْیٌ

و رَمَی و اگر معتل دو حرف علة باشد آنرا

لفیف خوانند پس اگر فاو لام حرف علة بود

آنرا لفیف مفروق خوانند چون وقایة و وقی

بجای فا بود آنرا معتل الفا و مثال گویند چون وَعْدٌ و وَعَدَ

واگر عين ولام حرف علت بود آنرا لفيف مقرون
خوانند چون طيّ وطوى پس مجموع اسما و
افعال بر هفت نوعست صحيح ومثال ولفيف
وناقص ومهموز ومضاعف واجوف واحوال
هر يك ازينها درين كتاب گفته شود بعون الله
وحسن توفيقه **فصل** دانسته شد كه فعل ثلاثى
مجرّد را سه صيغه است فَعَلَ چون ضَرَبَ وفَعِلَ
چون عَلِمَ وفَعُلَ چون شرف واين هر سه فعل
ماضيست كه دلالت كند بر زمان گذشته
وهر يك را مستقبليست كه دلالت كند بر زمان
آينده

آينده ومستقبل فَعَلَ سه است يَفْعُلُ چون نَصَرَ
يَنْصُرُ ويَفْعِلُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ ويَفْعَلُ چون
مَنَعَ يَمْنَعُ ومستقبل فَعِلَ دو است يَفْعَلُ چون
عَلِمَ يَعْلَمُ ويَفْعِلُ چون حَسِبَ يَحْسِبُ ومستقبل
فَعُلَ يكيست چون شَرُفَ يَشْرُفُ پس مجموع ابواب
ثلاثى كه ماضى وى مجرّد باشد از حروف زوايد
شش است فَعَلَ يَفْعُلُ چون نَصَرَ يَنْصُرُ و
فَعَلَ يَفْعِلُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ وفَعِلَ يَفْعَلُ چون
عَلِمَ يَعْلَمُ واين ۳ باب را اصول خوانند زيرا
كه حركت عين مستقبل مخالف حركت عين ماضيست

وَ فَعَلَ یَفعَلُ چون مَنَعَ یَمنَعُ وَ فَعِلَ یَفعِلُ چون
حَسِبَ یَحسِبُ وَ فَعُلَ یَفعُلُ چون شَرُفَ یَشرُفُ
واین سه باب را فی وع خوانند زیرا که حرکت عین
مستقبل موافق حرکت عین ماضیست فصل
فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است
افعال اَفعَلَ یُفعِلُ اِفعالاً اَکرَمَ یُکرِمُ اِکراماً
تفعیل فَعَّلَ یُفَعِّلُ تَفعیلاً چون صَرَّفَ یُصَرِّفُ
تَصریفاً مفاعل چون فَاعَلَ یُفاعِلُ مُفاعَلَةً
چون ضَارَبَ یُضارِبُ مُضارَبَةً و در ماضی
هر یک ازین سه باب یک حرف زاید کردند
باب افتعال

افتعال اِفتَعَلَ یَفتَعِلُ اِفتِعالاً چون اِکتَسَبَ یَکتَسِبُ
اِکتِساباً باب انفعال اِنفَعَلَ یَنفَعِلُ اِنفِعالاً چون
اِنصَرَفَ یَنصَرِفُ اِنصِرافاً و تفعل تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ
تَفَعُّلاً چون تَصَرَّفَ یَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً و تفاعل
تَفاعَلَ یَتَفاعَلُ تَفاعُلاً چون تَضارَبَ یَتَضارَبُ
تَضارُباً و افعلال اِفعَلَّ یَفعَلُّ اِفعِلالاً چون
اِحمَرَّ یَحمَرُّ اِحمِراراً و در ماضی هر یک ازین پنج
باب دو حرف زاید است و استفعال اِستَفعَلَ
یَستَفعِلُ اِستِفعالاً چون اِستَخرَجَ یَستَخرِجُ ا
اِستِخراجاً و افعیلال اِفعالَّ یَفعالُّ اِفعیلالاً

چون احمار یحمار احمیرارا و در ماضی هر یک
ازین دو باب سه حرف زاید است **فصل**
فعل رباعی مجرد را یک بناست چنانک مذکور شد
و مستقبل او نیز یکیست مثل فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً
و فِعلالاً چون دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً و دِحْراجًا

باب تفعلل

و مزید فیه او سه بابست تَفَعْلَلَ یَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلًا
چون تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا و در ماضی
این باب یک حرف زاید است **افعنلال** اِفْعَنْلَلَ
یَفْعَنْلِلُ افعنلالا چون احرنجم یحرنجم احرنجاما
افعلال اِفْعَلَلَّ یَفْعَلِلُّ افعلالا چون اِقشعرّ
یقتعر

یَقْشَعِرُّ اقشعرارا و در ماضی هر یک ازین دو باب
دو حرف زاید است **فصل** اسم بر دو قسم است
مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که در آخر
معنی وی بفارسی تا و نون یا دال و نون باشد
چون القتل کشتن الضرب زدن
و فعل ماضی و مستقبل و امر و اسم فاعل و اسم
مفعول و اسم آلت و مکان و زمان از مصدر
مشتق اند **باب** فعل یفعل از صحیح التصریف
کردن ماضی وی چهارده مثال بود
شش مغایب و مغایبه را بود سه مذکر را چون

نصرتن نصرا نصروا وسه که مؤنث را بود چون نصرت

نصرتا نصرن وشش مخاطب ومخاطبه را

بود سه مذکر را بود چون نصرت نصرتما نصرتم

وسه مؤنث را بود چون نصرت نصرتما نصرتن

ودو حکایت نفس متکلم را بود چون نصرت نصرنا

ومستقبل را نیز چهارده مثال بود بر آن قیاس

که گفته شد ینصر ینصران ینصرون تنصر تنصران

ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن

انصر ننصر ودیگر ابواب بیکانه برین قیاس بود

ماضی ضرب ضربا ضربوا تا آخر و علم علما علموا

ومنع

ومنع منعا منعوا وحسب حسبا حسبوا وشرف

شرفا شرفوا ومستقبل چون یضرب یضربان یضربون

ویعلم یعلمان یعلمون ویمنع یمنعان یمنعون

ویحسب یحسبان یحسبون ویشرف یشرفان یشرفون

فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادت

یکحرف از حروف اتین در اول وی بیاورند و

این حروف را زواید اربعه خوانند واین حروف

مفتوح باشند الا در چهار باب افعل وفعّل

اکرم یکرم صرف یصرف

وفاعل وفعلل که درین چهار موضع مضموم باشد

ضارب یضارب دحرج یدحرج

وفعل مستقبل بمعنی استقبال آید و بمعنی حال آید

چنانکه گوئی انصر یاری کنم و یاری میکنم و هرگاه
که در اول وی لام مفتوح در آید حال را باشد چنانکه
گوئی لَیَنصُرُ یعنی هر آینه یاری میکنم الحال و اگر سین
یا سوف در آید استقبال را باشد چنانکه گوئی
سینصر یا سوف ینصر یعنی زود یاری میکنم در زمان
آینده فصل الف در نصرا علامت تثنیهٔ مذکر و
ضمیر فاعلست و واو در نصروا علامت جمع مذکر
و ضمیر فاعلست و تاء ساکن در نصرتْ علامت تأنیث
و ضمیر فاعل نیست و الف در نصرتا علامت تثنیهٔ
مؤنث و ضمیر فاعلست و نون در نصرن علامت
جمع

جمع مؤنث و ضمیر فاعلست و تاء مفتوح در نصرتَ
ضمیر واحد مخاطب مذکر است و فاعل فعل است
و تاء مکسوره در نصرتِ ضمیر واحد مخاطبهٔ مؤنث است
و فاعل فعلست و تما در نصرتما گاه ضمیر تثنیهٔ مخاطب
مذکر و گاه ضمیر تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است و فاعل
فعلست و تم در نصرتم ضمیر جمع مذکر مخاطب مذکر است
و فاعل فعلست و تنّ در نصرتنّ ضمیر جمع مخاطبهٔ مؤنث
است و فاعل فعل است و تاء مضموم در نصرتُ ضمیر واحد
متکلم است خواه مذکر و خواه مؤنث و فاعل فعلست
و نا در نصرنا ضمیر متکلم است با غیر خواه تثنیه و خواه جمع

وخواه مذکر وخواه مؤنث وفاعل فعل است وفاعل
در نصر ونصرت گاهی که ظاهر باشد چون نصر زید و
نصرت هند وگاهی ضمیر مستتر باشد چون زید نصر أی
هو ویا در ینصران علامت غیبت وحرف استقبال
است والف علامت تثنیهٔ مذکر وضمیر فاعلست
ونون در وی عوض رفعست که در واحد است
یعنی در ینصر ویا در ینصرون همچنان علامت غیبت است
وواو ضمیر جمع مذکر وفاعل فعلست ونون عوض
رفعست که در ینصر بوده است واین ضمه که هست
برای مناسبت واواست وتا در تنصر وتنصران علامت
غیبت است

غیبت است وحرف استقبال والف علامت
تثنیهٔ مؤنث وضمیر فاعلست ونون عوض رفعست
که در واحد بود ویا در ینصرن علامت غیبت است
ونون ضمیر جمع مؤنث است وفاعل فعل است
وتا در تنصر مخاطب علامت خطابست ودر وی
انت مستتر است دائما که فاعل فعلست وتا در تنصران
مخاطب علامت خطابست والف علامت تثنیهٔ مذکر
وضمیر فاعل است ونون عوض رفع است که در واحد
است وتا در تنصرون علامت خطابست وواو
ضمیر جمع مذکر است ونون عوض رفعست که در واحد است

چنانکه گفته شد در ینصران و تا در تنصرین علامت
خطابست و یا ضمیر واحد مؤنث است و فاعل فعلست
و نون عوض رفعست که در واحد مذکر بوده است
و تا در تنصران علامت خطابست و الف علامت
تثنیهٔ مؤنث و ضمیر فاعلست و نون عوض رفعست
که در واحد مذکر بوده است و تا در تنصرن علامت
علامت خطابست و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل
فعلست و همزه در انصر علامت متکلم واحد است
و انا در و مستتر است دائماً که فاعل فعلست و نون
ننصر علامت متکلمست با غیر و نحن در و مستتر است
دائماکه

دائماً که فاعل فعلست و اما فاعل ینصر و تنصر غایب
شاید که ظاهر باشد ینصر زید و تنصر هند و شاید که مستتر
باشد چون زید ینصر ای هو و هند تنصر ای هی
فصل چون در فعل مستقبل حروف ناصبه در آید
یعنی اَن و لَن کی اِذَن در آید منصوب کردد چنانکه
کوی اَن اَطلُبَ و لَن اَطلُبَ و کی اَطلُبَ و اِذَن
اَطلُبَ و نونهای که عوض رفعند ساقط شوند
چون لَن یَطلُبا و لَن یَطلُبوا و لَن تَطلُبا و لَن تَطلُبوا
و لَن تَطلُبی و نون یَطلُبنَ و تَطلُبنَ بر حال خود
باشند زیرا که ضمیر فاعل است و اکر حروف جازمه

در فعل مستقبل در آیند حرکت آخر در پنج لفظ بجزمی

ساقط شود که آن یطلبْ غایب وتطلبْ مخاطب

مذکر و غایبهٔ بجزمی مؤنث واطلبْ ونطلبْ

که حکایت نفس است بیفتد بجزمی ونونهای

که عوض رفع بوده اند ساقط شوند وحروف جازمه

پنجست لم ولمّا ولام الأمر ولا فی النهی وان فی الشرط

چنانکه کوی لم یضرب لم یضربا لم یضربوا لما یضرب

لما یضربا لما یضربوا تا آخر لا یضرب لا یضربا لا یضربوا

تا آخر وان یضرب ان یضربا ان یضربوا تا آخر چهارده

مثال ولام الأمر در شش صیغه داخل میشود

چنانکه

چنانکه کوی لیضرب لیضربا لیضربوا لتضرب لتضربا

لیضربن واین را امر غایب خوانند ودر دو صیغهٔ

متکلم نیز داخل شود چون لأضرب لنضرب

فصل امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب گیرند

وطریقه آنست که حرف مستقبل را که تاء است از اول

وی بیندازند اگر مابعد حرف استقبال ساکن باشد

احتیاج افتد بهمزهٔ وصل واگر مابعد حرف استقبال

متحرک باشد احتیاج بهمزهٔ نباشد بهمان حرکت امر بنا

کنند وحرکت ونون عوض که در آخر مستقبل باشد

بوقفی افتاده شود ودر باب تفعیل امر مخاطب بنا

وجه باشد صرف فاصرف فواصرفی صرفا صرفن

وبرین قیاس در باب مفاعله کوی ضارب ضاربا

ضاربوا ضاربی ضاربا ضاربن تا آخر و در باب

فعلل کوی دحرج دحرجا دحرجوا تا آخر واکر مابعد

حرف استقبال ساکن باشد احتیاج افتد

بهمزهٔ وصل واکر مابعد آن ساکن ضمه باشد

همزه را مضموم کردانند وحرکة آخر ونون عوض

بوقف بیندازند چون انصر انصرا انصروا انصری انصرا

انصرن واکر مابعد آن ساکن فتحه یا کسره باشد همزه را

مکسور کنند وآخر را موقوف سازند چون اعلم اعلما

اعلموا

اعلموا تا آخر واضرب اضربا اضربوا تا آخر وچون همزه

متصل شود بما قبل خود ساقط کردد در لفظ

در عبارت ثابت باشد چون فاطلب ثم اطلب

فصل مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و

متعدی لازم آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند

وبمفعول به نرسد چون ذهب زید وقعد عمرو

ومتعدی آنست که فعل از فاعل در کذرد وبمفعول

به برسد چون ضرب زید عمرا (فعل فاعل مفعول) ولازم را بهمزهٔ باب

افعال وتضعیف عین باب تفعیل (خرج فرح) وبا متعدی سازند

چون اذهبت زیدا وفرحته وذهبت به **فصل**

بدانکه فعل بر دو نوع بود معلوم و مجهول معلوم آنست
که فعل را از برای فاعل بنا کنند چون نَصَرَ زَیدٌ عَمرًا (فعل فاعل مفعول)
و مجهول آنست که فعل را از برای مفعول بنا کنند چون
نُصِرَ زَیدٌ چون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی
ثلاثی مجرد فاء الفعل و لام الفعل را فتحه دهند چون
نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا تا آخر و ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا تا آخر عَلِمَ
عَلِمَا عَلِمُوا تا آخر مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا و حَسِبَ حَسِبَا
حَسِبُوا و شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا فصل چون فعل را
برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل را
بضم کنند و عین الفعل را بکسر چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر
و برین

و برین قیاس بود ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر و عُلِمَ عُلِمَا
عُلِمُوا تا آخر مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا تا آخر حُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا
تا آخر و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا آخر و در باب افعال همزه را
مضموم کنند و عین الفعل را مکسور کنند چون اُکرِمَ اُکرِمَا
اُکرِمُوا تا آخر امثله و در باب تفعیل فا را مضموم کنند و
عین را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفَا صُرِّفُوا و همچنین در باب مفاعله
لیکن چون فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو
چون ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا و در باب تَفَعُّل
و تفاعل تا و فا مضموم و عین مکسور کنند چون
تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا آخر و الف تفاعل واو

کردد چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدا تُعُوهِدُوا واو در باب
افتعال همزه و تا مضموم شود و عین مکسور چون
اُکْتُسِبَ اُکْتُسِبا اُکْتُسِبُوا و در باب انفعال همزه و فا
مضموم شوند و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفا اُنْصُرِفُوا
و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند چون اُحْمُرَّ
اُحْمُرّا اُحْمُرُّوا و در باب استفعال همزه و تا مضموم شوند
عین مکسور چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجا اُسْتُخْرِجُوا و در
باب افعیلال همزه و عین مضموم شوند و الف منقلب کردد
بواو چون اُحْمُورَّ اُحْمُورّا اُحْمُورُّوا تا آخر و در باب فَعْلَلَ
فاء مضموم کردد و لام اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجا
دُحْرِجُوا

دُحْرِجُوا و در باب تَفَعْلُلْ تا و فا مضموم شوند و لام
اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجا تُدُحْرِجُوا و در باب
افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور
اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِما اُحْرُنْجِمُوا و در باب افعلال همزه و عین
مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرّا
اُقْشُعِرُّوا فصل چون فعل مستقبل را از برای مفعول
بنا کنند حرف استقبال را بضم کنند اگر مضموم نباشد
چون و عین فعل را بفتح اگر مفتوح نباشد چون
یُنْصَرُ و یُکْرَمُ و یُضارَبُ و یُکْتَسَبُ و یُنْصَرَفُ و یُتَضارَبُ
و یُحْمَرُّ و یُسْتَخْرَجُ و یُحْمارُّ و در باعی لام

اوّل مفتوح کنند بجای عین چون یُدَحْرِجُ وَیَتَدَحْرَجُ

وَیَقْشَعِرُّ وَیُحْرَنْجِمُ **فصل** بدانکه امر حاضر در فعل مجهول

بطریقهٔ امر غایب باشد پس گوی لِتُضْرَبْ یعنی باید

کرده میشوی تو یکمرد حاضر لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا لِتُضْرَبِي

لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ وبرین قیاس بود مجموع مجهول فعل

ثلاثی مجرد و مزید فیه و فعل رباعی مجرد و مزید فیه

فصل نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم

چون اُطْلُبَنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ

اُطْلُبْنَانِّ و در امر مجهول چون لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ

لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ و در

امر غایب

و در امر غایب معلوم لِیَضْرِبَنَّ لِیَضْرِبَانِّ لِیَضْرِبُنَّ

لِتَضْرِبَنَّ لِتَضْرِبَانِّ لِیَضْرِبْنَانِّ و در امر غایب مجهول

لِیُضْرَبَنَّ لِیُضْرَبَانِّ لِیُضْرَبُنَّ لِتُضْرَبَنَّ لِتُضْرَبَانِّ لِیُضْرَبْنَانِّ

و برهمین قیاس بود معلوم و مجهول نهی در آید

چون لَا یَضْرِبَنَّ لَا یَضْرِبَانِّ لَا یَضْرِبُنَّ لَا تَضْرِبَنَّ

لَا تَضْرِبَانِّ لَا یَضْرِبْنَانِّ واو در جمع مذکر بیفتد

زیرا که التقاء ساکنین لازم می آید وضمه دلالت

میکند بر واو والتباس هم نیست و یاء در واحد

مخاطبهٔ مؤنث بیفتد زیرا که التقاء ساکنین

لازم می آید و کسره دلالت میکند بر یا والتباس نیست

بر آن ودر جمع مؤنث الف در آورند بعد از
نون ضمیر تا فاصله باشد میان نون ضمیر ونون
تاکید ثقیله وهرجا که نون ثقیله در آید نون خفیفه
نیز در آید الا در تثنیه مذکر ومؤنث ودر جمع
مؤنث چون اُطْلُبَنَّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ وَلَا تَطْلُبَنَّ
وَلَا تَطْلُبُنَّ وَلَا تَطْلُبِنَّ برین قیاس در باقی افعال در آید
فصل اسم فاعل از فعل ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید
چون طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُونَ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ
طَالِبَاتٌ وَطَوَالِبُ وَطُلَّابٌ وَطَلَبَةٌ وَطُلَّبٌ
وگاهی باشد که بر وزن فعیل آید چون شرف فهو

شریف

شریف وبر وزن فَعَلٌ آید چون حسن فهو حَسَنٌ
وبر وزن فَعِلٌ وفَعْلٌ وفَعُولٌ وفُعَالٌ وفَعَالٌ
چون خَشِنٌ وصَعْبٌ وذَلُولٌ وشُجَاعٌ وجَبَانٌ
وهرچه برین وزنها آمده است آنرا صفت مشبهه
خوانند فصل بدانکه صیغه فعّال مبالغه را بود در فاعل
چون رَجُلٌ ضَرَّابٌ وامرأةٌ ضَرَّابٌ مذکر ومؤنث
درو یکسان بود وهمچنین فَعُولٌ نیز مبالغه را
بود چون رَجُلٌ طَلُوبٌ وامرأةٌ طَلُوبٌ ومذکر
ومؤنث مساوی بود وگاه باشد که تاء زیاده
زیاده کنند از برای زیادتی مبالغه چون

از صفت مشبهه ثبوت فهم [illegible]
[illegible] سوال شخص از ان
سهو از عدد [illegible] صعب است ذلول
سخت خشن شریف [illegible] حسن
انکه شجاع [illegible] جبان است

در صیغه مبالغه [illegible] دوان
فعّال فعّیل [illegible] فعول [illegible]
مفعال مفعیل دیگر [illegible] فعالت
[illegible] اکبر [illegible] جهان
۱۲۳

رجل علامة وامرأة علامة ورجل فروقة وامرأة

فروقة مفعال ومفعل وفعیل نیز مبالغه را بود

ومذکر ومؤنث یکسان بود چون رجل مفضال

وامرأة مفضال چون رجل منطيق وامرأة منطيق

ورجل منتریر وامرأة منتریر فعّال نیز مبالغه را بود

رجل طوّال وامرأة طوّال يقال رجل فاذا افرط

هم گاه که از حد درگذرد فی الطول یعنی

در درازی قیل طوّال بالتشدید

فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بروزن مفعول

باشد غالبا چون مضروب مضروبان مضروبون

مضروبة

مضروبة مضروبتان مضروبات ومضارب فصل

اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه واز رباعی مجرد

ومزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد

چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده

شود ما قبل حرف آخر مکسور گردد واگر مکسور

نباشد چون مُکرِم ومُکتسِب ومستخرِج که از

یُکرِم ویکتسِب ویستخرِج گرفته اند واسم مفعول

از ایشان چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد

چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده

شود وما قبل حرف آخر مفتوح گردد اگر مفتوح

نباشد

مضارب در اصل مضاریب بود [illegible] جمع مکسر [illegible] الف [illegible] در میان فاء الفعل وعین الفعل [illegible] ضمه را تبدیل بکسره کردیم [illegible] واو حرف علة ما قبل مکسور قلب [illegible] شد از برای اجتماع کسرات [illegible] صیغه [illegible] بکثرت [illegible] مضارب شد [illegible] منصرف [illegible] تنوین [illegible] مضارب شد

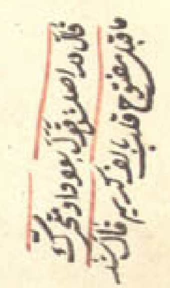
نباشد چون مُکْرَمٌ و مُدَحْرَجٌ و مُتَدَحْرَجٌ و مُسْتَخْرَجٌ
و مجموع این دانسته شود ان شاء الله تعالی فصل
معتل الفا و مثال از باب فَعَلَ يَفْعُلُ نیامده است
در لغت فصیح مثال واوی از باب فَعَلَ يَفْعِلُ الوَعْدُ
وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا
تا آخر همچنان که در صحیح دانسته شد و از این جهة
او را مثال گویند یعنی مانند صحیح صحیح است در
احتمال حرکت ثلاثه مستقبل معلوم يَعِدُ
يَعِدَانِ يَعِدُونَ تَعِدُ تَعِدَانِ يَعِدْنَ تا آخر اصل
يَعِدُ يَوْعِدُ بوده است واو واقع شد میان یاء
مفتوح

مفتوح و کسره لازمه ثقیل بود انداخته شد
و یا تا و همزه و نون نیز بینداختند برای طرد
الباب امر حاضر عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِي عِدَا
عِدْنَ نون تاکید ثقیله درآید گوی عِدَنَّ
عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدَانِّ عِدْنَانِّ خفیفه
عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ امر غایب لِيَعِدْ لِيَعِدَا لِيَعِدُوا
لِتَعِدْ لِتَعِدَا لِيَعِدْنَ نون تاکید ثقیله و خفیفه
بر قیاس گذشته نهی لَا يَعِدْ لَا يَعِدَا لَا يَعِدُوا
تا آخر نون ثقیله و خفیفه بر آن وجه که گذشت
حروف ناصبه چون لَنْ يَعِدَ لَنْ يَعِدَا لَنْ يَعِدُوا

تا آخر مجهول ماضی وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا بر قیاس
صحیح مجهول مستقبل یُوعَدُ یُوعَدَانِ یُوعَدُونَ
واو باز جای آمد زیرا که کسرهٔ بیفتاد اسم فاعل
واعِدٌ واعِدَانِ واعِدُونَ تا آخر اسم مفعول
مَوْعُودٌ مَوْعُودَانِ مَوْعُودُونَ تا آخر مثال الواوی
یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الیَسَرُ قمار باختن
وحق کسی بردن ماضی یَسَرَ یَسَرَا یَسَرُوا مستقبل
یَیْسِرُ یَیْسِرَانِ یَیْسِرُونَ امر حاضر ایسِرْ ایسِرَا
ایسِرُوا مؤکد بنون ثقیله ایسِرَنَّ ایسِرَانِّ ایسِرُنَّ
ایسِرِنَّ ایسِرَانِّ ایسِرْنَانِّ و نون خفیفه
ایسِرَنْ

ایسِرُنْ ایسِرِنْ امر غایب لِیَیْسِرْ
لِیَیْسِرَا لِیَیْسِرُوا تا آخرهم بر قیاس صحیح و چون
مجهول بنا کنی گوئی یُسِرَ بِهِ ذا و یُوسَرُ بِهِ ذا
و در مستقبل یا با واو منقلب شود اسم فاعل
یاسِرٌ اسم مفعول مَیْسُورٌ تا آخر مثال الیائی
فَعِلَ یَفْعَلُ الوَجَلُ ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ
ایجَلْ فهو واجِلٌ و ذاک مَوْجُولٌ فَعَلَ یَفْعَلُ
الوَضْعُ نهادن وَضَعَ یَضَعُ ضَعْ فهو واضِعٌ و
ذاک مَوْضُوعٌ ضَعْ لا تَضَعْ در اصل یَوْضَعُ
بود واو را انداختند چنانکه در یَعِدُ بر کسره

عین را بفتحه بدل کردند از جهة ثقل حرف
حلق پس از یضع بفتح عین امر بنا کنند ضع میشود
فعل یفعل الورم اما سیدن ماضی ورم یرم
فهو وارم و ذاک موروم امر حاضر رم رما رموا
چون عد عدا عدوا امر غایب لیرم لیرما بچون
لیعد لیعدا مثال واوی از باب فعل یفعل الوسم
داغ کردن چون وسم یوسم وسما فهو واسم وذاک
موسوم نهی لا یوسم الاجوف واوی از باب
فعل یفعل القول گفتن ماضی قال قالا قالوا تا آخر
اصل قال قول بود واو متحرک ماقبل وی مفتوح
قلب بالف



قلب بالف کردند قال شد و هم چنین است حال
تا قالتا قلن اصلش قولن بود چون واو بالف منقلب
شد بالتقاء ساکنین بیفتاد قلن شد فتحهٔ قاف را
بضمه بدل کردند تا دلالت کند بر آنکه عین فعل
فعل که افتاده است واو است نه یا قلن شد
و هم چنین است حال تا آخر مستقبل یقول یقولان
یقولون تا آخر اصل یقول یقول بود ضمه بر واو
ثقیل بود بما قبل دادند یقول شد و در یقلن
و تقلن واو بالتقاء ساکنین بیفتاد چنانکه در ماضی
دانسته شد امر حاضر قل قولا قولوا قولی قولا

قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ از تقولُ تا را اند
ختند مابعد تا ساکن بود همزۀ وصل مضموم آوردند
وآخر بوقفی ساکن کردند اُقْوُلْ شد ضمه بر واو ثقا
ثقیل بود بماقبل دادند واو بالتقاء ساکنین
بیفتاد قُلْ شد وهمچنین است حال تا آخر ونیز آید
که گوی قُلْ از تقول ماخوذ است چون تا انداخته
شد ولام بوقفی ساکن گشت واو بالتقاء ساکنین بیفتاد
قُلْ شد امر غایب لِیَقُلْ لِیَقُولَا لِیَقُولُوا تا آخر نهی
غایب لَا یَقُلْ لَا یَقُولَا لَا یَقُولُوا تا آخر نون تاکید
ثقیله قُولَنَّ قُولَانِّ قُولُنَّ تا آخر خفیفه قُولَنْ
قُولُنْ

قُولُنْ قُولِنْ چون در امر غایب نون ثقیله در آید
گوی لِیَقُولَنَّ لِیَقُولَانِّ لِیَقُولُنَّ در نهی لَا
یَقُولَنَّ لَا یَقُولَانِّ لَا یَقُولُنَّ واو باز پس آمد
قُولَنَّ ولِیَقُولَنَّ ولَا یَقُولَنَّ زیرا که التقاء ساکنین
زایل شد مجهول ماضی قِیلَ قِیلَا قِیلُوا قِیلَتْ
قِیلَتَا قُلْنَ قُلْتَ قُلْتُمَا قُلْتُمْ قُلْتِ قُلْتُمَا
قُلْتُنَّ قُلْتُ قُلْنَا اصل قِیلَ قُوِلَ بود کسره بر واو
بعد از ضمه ثقیل بود کسره را بقاف دادند بعد
سلب حرکت قاف واو منقلب شد بیا وچون
قُلْ تا آخر واو بالتقاء ساکنین بیفتاد ضمه اصلی

اصلی قاف باز پس آمد تا دلالت کند بر آنکه عین
عین الفعل که افتاده است واو بوده است
نه یا و صورت معلوم و مجهول یکی شد در
تقدیر مختلف اند اصل معلوم قَوَلْنَ است
و اصل مجهول قُوِلْنَ است و اصل قُلْنَ
امر اُقْوُلْنَ مجهول مستقبل يُقَالُ يُقَالَانِ يُقَالُونَ
تُقَالُ تُقَالَانِ تُقَا يُقَلْنَ اصل يُقَالُ يُقْوَلُ بود
واو مفتوح بود و ماقبل وی حرف صحیح ساکن
بود فتحهٔ وی را بما قبل دادند واو ساکن بوده
موضع حرکت بود ما قبل مفتوح قلب بالف کردند
یقال شد

يقال شد و همچنين است حال در ديگر الفاظ
و در يُقَلْنَ و تُقَلْنَ الف بيفتا بالتقاء ساكنين
امر غايب مجهول لِيُقَلْ نهى غايب مجهول لا يُقَلْ
اسم فاعل قَائِلٌ اصلش قَاوِلٌ بود چون واو را
در فعل ماضى قلب بالف كردند در اسم فاعل
نيز چنين كردند و الف را حركت دادند جهة
دفع التقاء ساكنين قائل شد حذف نكردند
براى دفع اِلتِبَاس بفعل ماضى اسم مفعول
مقول مقولان مقولون تا آخر اصل مقول
مقوُولٌ بود ضمهٔ واو را بقاف دادند يك

واو بيفتاد پس بعضى واو اصلى بيفتاد پس وزن
مقول مفول باشد ولیکن بعضی واو زاید افتاد
مقول بر وزن مفعل والله اعلم باب
از باب فعل يفعل البيع فروختن ماضى باع باعا باعوا
باعت باعتا بعن بعت بعتما بعتم تا آخر باع
اصلش بيع بود يا متحرك بود ماقبل مفتوح
قلب يا بالف كردند باع شد ودر بعن تا آخر چون
يا را بالف منقلب كردند والف بالتقاء ساكنين بيفتاد
فتحه را بكسره بدل كردند تا دلالت كند كه عين
الفعل كه افتاده است يا بوده نه واو مستقبل

يبيع يبيعان يبيعون تا آخر اصل يبيع يبيع بود
كسره بر يا ثقيل بود بماقبل دادند يبيع شد ودر يبعن
وتبعن يا بالتقاء ساكنين بيفتاد امر حاضر معلوم
بع بيعا بيعوا تا آخر وحال در بع بر آن قياس است
كه در قل گفته شد نون تاكيد ثقيله بيعن بيعان
بيعن تا آخر خفيفه بيعن بيعن بيعن امر غايب
ليبع ليبيعا ليبيعوا تا آخر نون تاكيد ثقيله ليبيعن
ليبيعان ليبيعن تا آخر خفيفه ليبيعن ليبيعن ليبيعن
نهى لا يبيع لا يبيعا لا يبيعوا تا آخر مجهول
ماضى بيع بيعا بيعوا تا آخر اصل بيع بيع

بود که است کسره بر ظا یا ثقیل بود بما قبل دادند
بعد از سلب حرکت ما قبل ببیع شد و در بعن
تا آخر صورت معلوم و مجهول و امر یکسان بود
و دو اصل مختلف‌اند اصل بِعْنَ معلوم بَیَعْنَ
بود و اصل بِعْنَ مجهول بُیِعْنَ و اصل بِعْنَ امر
اِبِیعْنَ مجهول مستقبل یُبَاعُ یُبَاعَانِ یُبَاعُونَ
تا آخر بر قیاس یُقَالُ یُقَالَانِ یُقَالُونَ **باب**
از باب فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْخَوْفُ ترسیدن ماضی خَافَ
خَافَا خَافُوا خَافَتْ خَافَتَا خِفْنَ خِفْتَ خِفْتُمَا خِفْتُمْ
خِفْتِ خِفْتُمَا خِفْتُنَّ خِفْتُ خِفْنَا اَصْلِ خَافَ خَوِفَ

بود

بود واو متحرک بود ما قبل مفتوح قلب بالف کردند
خَافَ شد اصل خِفْنَ خَوِفْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود
بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل وی واو با لتقاء
ساکنین بیفتاد خِفْنَ شد و در این موضع بنای
باب را رعایت کرده‌اند که اصل فَعِلَ است نه دلالت
بر حذف چنانکه در قال کرده‌اند مستقبل یَخَافُ
یَخَافَانِ یَخَافُونَ تا آخر مجهول ماضی خِیفَ مِنْهُ
خِیفَ مِنْهُمَا خِیفَ مِنْهُمْ خِیفَ مِنْهَا خِیفَ مِنْهُمَا خِیفَ مِنْهُنَّ
تا آخر مجهول مستقبل یُخَافُ مِنْهُ یُخَافُ مِنْهُمَا یُخَافُ
یُخَافُ مِنْهُمْ تا آخر امر خَفْ خَافَا خَافُوا خَافِی خَافَا خَفْنَ

اعتراض معترض آنست که چرا واو
محذوف شود اول آنست که ماقبل واو
مضموم کردند تا او دلالت کند بر حذف واو
چرا در خفن بخلاف او وافعی کرده‌اند
جواب گفته که در خفن رعایت اصل کرده‌اند
چون نصر ینصر و ضرب یضرب و علم یعلم
زیرا که حرکت عین ماضی این ابواب
با حرکت عین مستقبل مغایر اند

تا آخر نون تاکید خفیفه و ثقیله بر قیاس گذشته

واجوف از بن سه باب اصول آمده است خا

فَنَّ خافَانِّ خافُنَّ خافِنَّ خافَانِّ خِفْنَانِّ

خفیفه خافَنْ خافُنْ خافِنْ اسم فاعل از باعَ

یبیعُ بائعٌ بائعانِ بائعونَ تا آخر اسم مفعول مبیعٌ

مبیعان مبیعونَ تا آخر اصل مبیعٌ مَبْیُوعٌ بود

ضمه بر یا ثقیل بود بما قبلش دادند پیش بعضی

یا افتاد مَبُوعٌ شد واو را باز یا کردند وما

قبل یا را مکسور کردند تا مشتبه نشود با اجوف

واوی پس مَبِیعٌ شد بر وزن مفیل و پیش بعضی

واو

واو که زایده است افتاد وضمه یا را بکسره بدل

کردند مَبِیعٌ شد بر وزن مَفِعْلٌ اسم از خاف

خائف خائفون تا آخر اعلالش بر طریقه قائلٌ

اسم مفعول مَخُوفٌ واصلش مَخْوُوفٌ بوده است

بر وزن مفعول یکی از این دو واو افتاد چنانکه

در مقولٌ گذشت ناقص واوی از باب فعَلَ یفعُلُ

الدعا والدعوة خواندن ماضی معلوم دعا

دعوا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ تا آخر اصل

دعا دَعَوَ بود واو متحرک ما قبل مفتوح قلب

بالف کردند دعا شد واصل دَعَوْا دعووا بود

واو متحرک ما قبل مفتوح قلب یا بالف کردند والف
بالتقاء ساکنین بیفتاد دعوا شد بروزن فعوا و
اصل هـ دعت دعوت بود چون واو بالف منقلب
بالتقاء ساکنین بیفتاد دعت شد بروزن فعت و
اصل دعتا دعواتا بود چون واو بالف منقلب شد
بالتقاء ساکنین بیفتاد زیرا که حرکت تا عارض است
والف در دعاتا افتاد چرا که در واحد ساکن بوده
است و دعون بر اصل خود است بروزن فعلن
و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خودند
مستقبل معلوم یدعو یدعوا ز یدعون تا آخر
اصل

اصل یدعو یدعو بود ضمه بر واو ثقیل بود
بیفتاد یدعوا شد و همچنین است حال ادعوا
وندعوا و یدعوان بر اصل خود است یدعون
جمع مذکر اصلش یدعوون بود ضمه بر واو ثقیل
بود بیفتاد واوی که لام الفعل بود بالتقاء
ساکنین بیفتاد یدعون شد بروزن یفعون
و تدعون جمع مؤنث بر اصل خود است بروزن
تفعلن و تدعین در اصل تدعوین بود کسره
بر واو ثقیل بود بما قبلش دادند بعد از حرف
حذف حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین

بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین چون ناصبه
درآید کوی لن ادعو لن ندعو لن یدعو
لن یدعوا لن یدعوا لن تدعو لن تدعوا لن
یدعون و نون‌های عوض در پنج لفظ
بیفتد بنصبی و نون ضمیر بر حال خود باشند
واکر جازمه در آید کوی لم ادع لم ندع
لم تدع لم یدع واو بجزمی بیفتد و نونهای
عوض در پنج لفظ بیفتد بجزمی و نون
ضمیر بر حال خود باقی باشند امر حاضر
ادع ادعوا ادعوا تا آخر و نون تاکید ثقیله

درآید

درآید ادعون ادعوان ادعن ادعین
ادعوان ادعونان خفیفه ادعون ادعن
ادعن مجهول ماضی دعی دعیا دعوا
دعیت دعیتا دعین دعیت دعیتما د
عیتم دعیت دعیتما دعیتن دعیت
دعینا در اصل دعی دعو بود واو ماقبل
مکسور قلب کردیم بیا دعی شد واو برای
کسرهٔ ماقبل یا باشد دعوا اصلش دعیوا
بود ضمه بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از
سلب حرکت ماقبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد

دُعوا شد مستقبل مجهول يُدْعي يُدْعيانِ
يُدْعَونَ تُدْعي تُدْعَيانِ يُدْعَيْنَ تُدْعي تُدْعَيانِ
تُدْعَوْنَ تُدْعَيْنَ تُدْعَيانِ تُدْعَيْنَ اُدْعي
نُدْعي واو لام الفعل در يدعي يدعيان تدعيان
در چهارم افتاده بود يعني واقع شده بود
وما قبل او ضمه نبود بيا منقلب شد و در
يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ واو لام الفعل منقلب
بالف شد و بالتقاء ساكنين بيفتاد واو ضمير
باقي بماند زيراكه علامت فاعل است والعلامة
لا تحذف و در جمع مؤنث واو لام الفعل
منقلب

منقلب بيا شد چنانكه در يدعيان گذشت
و در تُدْعَيْنَ واحد مؤنث مخاطبه در تُدْعَوِيْنَ
اصل
بود واو بالف شد بيفتاد و در باقي الفاظ
بالف شد باقي بماند اسم فاعل داعٍ داعيان
داعون داعية داعيتان داعيات و دواعٍ
اصل داعٍ داعِوٌ بود واو در چهارم افتاده
بعد از كسره بيا شد و ضمه بر يا ثقيل بود افتاد
يا بالتقاء ساكنين بيفتاد داعٍ شد و چون الف لام
در آوري يا باقي ماند تنوين افتد كوي الداعي
و در داعيان واو منقلب بيا باشد و يا باقي بماند

وداعُوَن اصلش داعووَن بهر واو منقلب
بیا شد داعیون شد ضمه بر یا ثقیل بود ماقبل
دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقاء ساکنین
بیفتاد داعون شد بر وزن فاعون اسم مفعول
مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ مَدْعُوُّوْنَ تا آخر اصل مَدْعُوٌّ
مَدْعُوْوٌ بود واو را در واو ادغام کردند مَدْعُوٌّ
شد ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الرَّمْیُ انداختن
ماضی معلوم رَمٰی رَمَیَا رَمَوْا تا آخر مستقبل
معلوم یرمی یرمیان یرمون تا آخر بر قیاس دعا
ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیَا رُمُوْا رُمِیَتْ رُمِیَتَا
رُمِیْنَ الخ

رُمِیْنَ الخ واحد مؤنث مخاطبه وجمع وی در
صورت یکسانند لیکن جمع بر اصل خود است
و وزن او تَفْعِلْنَ و واحد ترمین در اصل
ترمیین بوده است کسره بر یا ثقیل بود انداختند
یا که لام الفعل است بالتقاء ساکنین بیفتاد تَرْ
مِیْنَ شد بر وزن تَفْعِیْنَ چون ناصب در آید
گوی لن یرمی و چون جازم در آید گوی لم
یرم یا بجزمی افتاد چنانکه در لم یدع واو بیفتاد
بجزم امر حاضر ارْمِ ارْمِیَا ارْمُوْا ارْمِیْ ارْمِیَا ارْ
مِیْنَ نون ثقیله ارْمِیَنَّ ارْمِیَانِّ ارْمُنَّ ارْمِنَّ

ار میان ازمینان خفیفه ارمین ارمُن ارمِن
مستقبل مجهول یُرمی یُرمیان یُرمون تُرمی
تُرمیان یُرمَین یرقیاس بدیع اسم فاعل
رامٍ رامیان رامون رامیة رامیتان رمیات
ورُماة ورُمّاء ورُمّی ورَوامٍ اسم مفعول
مَرمی مرمیان مرمیون مرمیة مرمیتان مرمیات
مَرمیٌّ اصلش مَرمُویٌ بود بروزن مفعول
واو یا جمع شدند سابق ساکن بود واو را با
یا منقلب کردند و یا را در یا ادغام کردند و
میم را از برای مناسبت یا مکسور کردند مرمیٌّ شد

ناقص واوی

[illegible]

ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفعَلُ الرِّضی والرِّضوان
خشنود شدن ماضی معلوم رضی رضیا
رضوا رضیت رضینا رضین تا آخر اصل
رَضِیَ رَضِوَ بود واو در طرف واقع بود ما
قبل مکسور بیا قلب شد رَضِیَ شد رضوا
اصلش رضیوا بود ضمه بر یا ثقیل بود ما
قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
یا بالتقاء ساکنین بیفتاد رضوا شد
بروزن فَعُوا مجهول ماضی رُضِیَ رُضِیا
رُضوا بر قیاس رُمی رُمیا رُموا مستقبل

معلوم یرضی یرضیان یرضون تا آخر واحد
مؤنث مخاطب با جمع مؤنث مخاطب
اینجا در صورت موافق آید و در تقدیر
مخالف ترضین جمع بر وزن تفعلن چنانکه
اصل وی ارضیت و ترضین واحد اصلش
ترضیین بود است بر وزن تفعلین کسره
بر یا ثقیل بود انداختند با که لام الفعل است
بالتقاء ساکنین بیفتاد ترضین بر وزن تفعین
مستقبل مجهول یرضی یرضیان یرضون
الخ ناقص واوی از باب فعل یفعل الرجی

امید

امید داشتن چون رجی یرجو رجوا از باب فعل
یفعل نجا ینجو الخ مثل یرضی مجهول مستقبل
مجهول یرجی چون یرضی ناقص یائی از باب
فعل یفعل الخشیة والخشی ترسیدن ماضی
معلوم خشی خشیا خشوا تا آخر ماضی مجهول
خشی خشیا خشوا تا آخر مستقبل معلوم
یخشی یخشیان یخشون تا آخر مجهول یخشی
ناقص از باب فعل یفعل الرخو سست شدن واوی
ماضی رخو رخوا رخوا تا آخر ناقص یای از باب
فعل یفعل الرعی چرانیدن و چریدن الرعایة

والرعی نگاه داشتن ماضی رعی رعیا رعوا
مستقبل یرعی یرعیان یرعون امر حاضر
ارع مثل ارض رضی یرضی ارض ارضیا ارضوا
ارضی ارضیا ارضین نون تاکید ثقیله ارض
ضین ارضیان ارضن ارضین ارضنان
ارضیان
خفیفه ارضین ارضن ارضن ودر همین
قیاس است ارضون در اصل ارضون بعد
نون تاکید ثقیله لاحق شد التقاء ساکنین شد
میان واو و نون واو را نتوانند انداخت از جهة
آنکه ما یدل علیه اش موجود نیست نون را
نمیتوانند

نمیتوانند انداخت از جهة آنکه تاکید فوت
میشود لاعلاج واو را حرکت دادیم از جنس خود
که ضمه است اخش اخشیا اخشوا اخشی اخشیا
اخشین چون ارع ارعیا ارعوا ارعی ارعیا
ارعین امر از رجوا ارج چون ادع اسم فاعل
راض و خاش وراع وداع وراج بر قیاس راع
وداع اسم مفعول مرضی و مخشی مرجو مرعی
ناقص واوی از باب فعل یفعل بنا مده است
لفیف مفروق از سه باب آمده است اول
فعل یفعل چون وقی یقی ماضی معلوم وقی

وقیا وقوا بر قیاس رمی ماضی مجهول وُقِیَ وُقیا

وُقُوا تا آخر بر قیاس یرمی مستقبل معلوم یقی

یقیان یقون اصل یقی یوقی بود واو افتاد چنانکه

در یعد وضمه یا افتاد چنانکه در یرمی پس حکم واوی

وی حکم واو مثالست وحکم یای وی حکم

یای ناقص است وچون حروف ناصبه در آید

گوی لن یقی لن یقیا لن یقوا وبا جازم گوی

لم یق تا آخر اسم فاعل واقٍ واقیان واقون

اسم مفعول موقیٌ چون مرمیٌ امر حاضر قِ

قیا قوا قی قیا قین نون تاکید ثقیله قِیَنَّ

قِیانّ

قیانّ قُنّ قِنّ قیانّ قینانّ خفیفه قِیَنْ قُنْ

قِنْ از باب حسِب تحسَب فعِل یفعَل الوجی سوده شدن

سُم ستور ماضی معلوم وجِی وجیا وجوا

بر قیاس رضی رضیا رضوا ماضی مجهول وُجِیَ

چون رُضِیَ مستقبل معلوم یوجی چون یرضی

مستقبل مجهول یوجی چون یرضی امر حاضر ایج ایجیا

ایجوا ایجی ایجیا ایجین چون ودر اصل اوج

بود واو از جهة کسره ما قبل یا شد نون ثقیله

ایجینّ ایجیانّ ایجونّ ایجِنّ ایجیانّ ایجینانّ

بر قیاس ارضینّ خفیفه ایجینْ بر قیاس ارضینْ

اسم فاعل واجٍ چون اسم مفعول مَوجیٌّ چون رَمیٌّ
سیم فَعِلَ یَفعِلُ الوَلی نزدیک شدن ماضی معلوم
وَلِیَ وَلِیا وَلوا چون رَضِیَ رَضِیا رَضُوا مستقبل
یَلِی یَلِیانِ یَلُونَ چون یَبقی یَبقیان یَبقَون مجهولین
وُلِیَ یُولی لفیف مقرون از هر باب آید اوّل از باب
فَعَلَ یَفعَلُ الطَّیّ در نوشتن چون طَوَی یَطوِی
طَیًّا ماضی معلوم طَوَی طَوَیا طَوَوا طَوَیتَ
طَوَیتُما طَوَیتُنَّ مستقبل معلوم بر قیاس یَرضی یَرضَیانِ
ماضی مجهول طُوِیَ چون رُضِیَ مستقبل یُطوی چون
یُرضی امر حاضر اِطوِ چون اسم فاعل چون طاوٍ

واسم مفعول

واسم مفعول مَطویٌّ مَطویّانِ چون مَرضیٌّ
مرضیّان حکم نونین در اینجا بر قیاس است که در
ارض کذشت دوّم از باب فَعَلَ یَفعِلُ چون شَوَی
یَشوِی ماضی معلوم شَوَی شَوَیا شَوَوا
تا آخر چون رَمَی رَمَیا رَمَوا مستقبل معلوم
یَشوِی چون یَرمی مجهولین شُوِیَ یُشوی
چون رُمِیَ یُرمی اسم فاعل شاوٍ چون رامٍ اسم
مفعول مَشوِیٌّ چون مَرمیٌّ مهموز الفاء صحیح از باب
فَعَلَ یَفعُلُ چون اَمَرَ یَأمُرُ ماضی اَمَرَ اَمَرا اَمَرُوا
تا آخر مستقبل معلوم یَأمُرُ یَأمُرانِ چنانکه در صحیح کذشت

ور النسته شد مجهولش اُمِرَ امرا امروا الخ
یومر یومران یومرون الخ امر حاضر اُومُر الخ
اصل اُومُر اُءمُر بود دو همزه جمع شدند اوّل
مضموم ثانی ساکن دوّم با واو منقلب شد
واکر مکسور باشد دوّم با یا شود چنانکه در ائدب
بادب کوی ایدب واکر مفتوح باشد دوم با الف
منقلب شود چنانکه آمن اصلش اءمن بود
مهموز العین صحیح الزأر بانك کردن شیر در بیشه
زأر یزأر چون علم یعلم مهموز اللام صحیح الهناء
جاویدن وکوار یدن هضم طعام هنأ یهنأ چون
منع یمنع

منع یمنع وهنأ یهنئ چون ضرب یضرب مهموز
العین المثال الواو دنده در کور کردن وأو یأو چون
وعد یعد مهموز اللام اجوف چون جاء یجئ اسم
فاعل جاء اسم مفعول مجئ امر حاضر جئ
نهی لا تجئ مهموز الفاء ناقص أتی یأتی چون رمی
یرمی ودر امر کوئی ایت چون ارم اصلش
ائت بود ساکن بیا شد مهموز لفیف الوأی
وعده کردن وأی یأی چون وقی یقی مهموز
لفیف مفروق الأوی جای کرفتن اوی یأوی
چون طوی یطوی مهموز مضاعف حکم
[illegible] [illegible]

مضاعف لا ید چون اَنَّ یَاُنُّ بس حکم مهموز

هر باب بر قیاس آن باب بود چون مهموز

مضاعف ام باب المضاعف المدّ کشیدن ماضی

مدّ مدّا مدّوا الخ اصل مدّ مَدَدَ بود اجتماع دو

حرف از یک جنس متقبل بود اول را ساکن کردند

ودر ثانی ادغام کردند مدّ شد ودر مَدَدْتَ

ومانند او ما بعد حرف اول چون دال دوم ساکن

بود ودر سکون لازم ادغام ممکن نبود ازین جهة

بر حال خود باقی ماند مستقبل یَمُدُّ یَمُدَّانِ

یَمُدُّونَ الخ یَمُدُّ اصلش یَمْدُدُ بود حرکت دال

اول را

اول را نقل کردند بماقبل دال اول ساکن در دوم

ادغام کردند یَمُدُّ شد ودر یَمْدُدْنَ ادغام ممکن

نبود چنانکه در مَدَدْنَ معلوم شد مجهول ماضی

مُدَّ مُدَّا مُدُّوا الخ مجهول مستقبل یُمَدُّ یُمَدَّانِ

یُمَدُّونَ الخ امر حاضر در مفرد مذکر چهار وجه است

امدد بفک ادغام ودر باقی یکوجه مُدَّ مُدُّ

مُدِّ وامْدُدْ مُدَّا مُدُّوا مُدِّی مُدَّا امْدُدْنَ

اذا التقی الساکن بالساکن حرک بالکسر

ودر مفرد غایب خواه مذکر وخواه مؤنث همچنان

چهار وجه است لِیَمُدَّ لِیَمُدُّ لِیَمُدِّ لِیَمْدُدْ بفک

ادغام برین قیاس است حال نهی وحال جحد

مُدَّ اخف حرکت

مُدُّ متابعت عین الفعل

ومضاعف از سه باب اصول آمده فَعَلَ يَفْعُلُ
چنانکه مَدَّ و فَعَلَ يَفْعِلُ الفرار گریختن چون
فَرَّ يَفِرُّ و فَعِلَ يَفْعَلُ البِرّ نکوکردن چون بَرَّ
يَبَرُّ و در امر حاضر واخوات وی از این دو باب
سه وجه جایز باشد زیرا که ضمه که از برای موافقت
عین الفعل مستقبل بود ساقط شد نون ثقیله
مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ امْدُدْنَانِّ
نون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل
مادٌّ مادّانِ مادّون مادّةٌ مادّتان مادّات
و مع مَوادُّ و اسم مفعول ممدود ممدودان تا آخر
فصل

[میمی]
فصل بدانکه مصدر میمی و اسم مکان و زمان
در فعل ثلاثی مجرد از باب فَعَلَ يَفْعَلُ بر وزن
مَفْعَل آید مثل شَرِبَ يَشْرَبُ مشرب بمعنی
آشامیدن و مکان آشامیدن و زمان آشا
میدن و از باب فَعَلَ يَفْعُلُ بضم نیز همچنین آید
چون قَتَلَ يَقْتُلُ مَقْتَل بمعنی کشتن و مکان
کشتن و زمان کشتن و در چند کلمه مکان
و زمان بر وزن طَلَعَ يَطْلُعُ مَفْعِل آمده است
بکسر عین بخلاف قیاس مَطْلِع و مَشْرِق و مَغْرِب
و مَسْجِد و مَنْبِت و مَفْرِق و مَسْقِط و مَنْسِک

وَمَخرِبُ ودرین همه فتح جایز بود واز فَعَلَ
یَفعِلُ چون جَلَسَ یَجلِسُ مصدر میمی بروزن
مَفعِلْ آید چون مَجلِسٌ ومکان وزمان
بروزن مَفعِلْ آید بکسر عین چون مَجلِسٌ
واز ناقص مُطلقا اسم مَفعَلْ آید وهرچه جز این
آید شاذ بود بدانکه مِفعال ومِفعَل و
مِفعَلَةٌ برای آلت بود چون مفتاح ومِخیَط
ومفرقةٌ وفَعلَةً برای مرّة عدد بود چون ضَربَةً
ضَربَةً بمعنی یکبار زدن وفِعلَةً برای هیئت
وچگونگی فعل بود چون جِلسَةً وفَعلَةً

برای مصدر بود

برای مصدر بود چون اَکلَةً ولُقمَةً وفُعالةٌ
برای آن چیزی بود که از فعل ساقط گردد
چون کُناسةٌ وقُلامةٌ وبدانکه از مصدر مزید فیه
ریزهٔ جاروب و ریزهٔ قلم
ثلاثی ورباعی مجرد ومزید فیه مصدر میمی
ومکان وزمان بروزن اسم مفعول آن
باب بود فصل بدانکه فَعَلَ یَفعَلُ مشروط آن
بانکه عین او یا لام او حرفی از حروف حلق
باشد وآن شش است ء ه ع ح غ خ ودر
مثال این باب سَئَلَ یَسئَلُ اَذهَبَ یَذهَبُ
ومنع یمنع وفخر یفخر چون وضع یضع واو در

حروف حلق شش بود از غین عین
حرف حا و همزه خا و ها و عین غین

مستقبل بیفتند زیرا که در اصل بوضع بوده واو
افتاد چنانکه در یَعِدُ و بعد از آن کسره را بفتحه
کردند جهت ثقالت حرف حلق بخلاف وَجِل
یَوجَلُ که واو باقی است بحال خود باب افعال
صحیح اَکرَمَ اَکرَما اَکرَمُوا یُکرِمُ یُکرِمان یُکرِمُونَ
تا آخر اصل یُکرِمُ یُأکرِمُ بوده همزه را انداختند
زیرا که در اُأکرِم دو همزه جمع شده بود یکی را
گرانی انداختند و در باقی الفاظ نیز افتاده شد
برای موافقت باب و امر حاضر را ازین باب
از اصل مستقبل گیرند و گویند اَکرِم اَکرِما اَکرِمُوا
واین همزه

واین همزه قطعی است چون بما قبل خود متصل
شود ساقط نگردد چون فَاَکرِم ثُمَّ اَکرِم نون
ثقیله و خفیفه چون اَکرِمَنَّ و اَکرِمَن بر قیاس
گذشته اسم فاعل مُکرِمٌ مُکرِمانِ مُکرِمُونَ اسم
مفعول مُکرَمٌ مُکرَمانِ مُکرَمُونَ و غایب
قاعده باب افعال از برای تعدیه ثلاثی
مجرد لازم باشد چون اَذهَبتُ زیداً فذهب
و اَجلَستُ زیداً فجلس و شاید که بمعنی دخول
در وقت باشد چون اَصبَحَ و اَمسَی بمعنی
داخل شد وقت و شاید که بمعنی رسیدن

بهنگام باشد چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ وَاَحْرَمَ النَّخْلُ یعنی وقت چیدن غله و رسیدن وقت بریدن خرما و شاید بمعنی کثرة آید چون اَثْمَرَ الرَّجُلُ ای صارَ کثیرَ الجُودِ وَالخَیرِ و بمعنی یافتن چیزی بر صفتی باشد چون اَحْمَدْتُ زیداً ای وجدته محموداً مثال واوی ازین باب الایعاد بیم کردن اصلش اِوْعاد بود واو ساکن را برای کسرهٔ ماقبل یا کردند ماضی اَوْعَدَ اَوْعَدَا اَوْعَدُوا الخ مستقبل یُوعِدُ یُوعِدانِ یُوعِدُونَ الخ مجهول ماضی اُوعِدَ اُوعِدا اُوعِدُوا

اُوعِدُوا و مستقبل مجهول یُوعَدُ یُوعَدانِ یُوعَدُونَ امر حاضر اَوْعِدْ اَوْعِدا اَوْعِدُوا اسم فاعل مُوعِدٌ مُوعِدانِ مُوعِدُونَ اسم مفعول مُوعَدٌ مُوعَدانِ مُوعَدُونَ مثال یائی ازین باب الایسار توانگر شدن ماضی اَیْسَرَ اَیْسَرا اَیْسَرُوا مستقبل یُوسِرُ یُوسِرانِ یُوسِرُونَ اسم فاعل مُوسِرٌ مُوسِرانِ مُوسِرُونَ مُوسِرٌ در اصل مُیْسِرٌ بود اسم مفعول مُوسَرٌ در اصل مُیْسَرٌ بود یا را از آن جهت که ما قبل مضموم را بجای او نهادند تنوین باخرش ملحق شود

مُيَسِّرٌ بويا ساكن سبب ضمّهٔ ماقبلى انقلب

باواو سند الاجوف الاقامة بيانى داشش

ماضى اقام اقاما اقاموا اصل اقام اَقْوَمَ بود

واو مفتوح بود وماقبل حرف صحيح ساكن فتحهٔ

واورا بماقبل دادند واو در موضع حركت بود

ماقبل وى مفتوح قلب بالف كردند اقام شد

ودر اَقَمْنَ بالتقاء ساكنين بيفتاد مستقبل يُقِيمُ

يُقِيمَانِ يُقِيمُونَ اصل يُقِيمُ يُقْوِمُ بود كسرهٔ واورا

بماقبل دادند واو ساكن ماقبل مكسور قلب

بيا شد يقيم شد ودر يُقِمْنَ وتُقِمْنَ يا بالتقاء ساكنين

بيفتاد

بيفتاد امر حاضر اَقِمْ اَقِيمَا اَقِيمُوا اَقِيمِي اَقِيمَا

اَقِمْنَ ودر اَقِمْ واَقِمْنَ يا بيفتاد نون ثقيله اَقِيمَنَّ

اَقِيمَانِّ اَقِيمُنَّ اَقِيمِنَّ اَقِيمَانِّ اَقِمْنَانِّ خفيفه

اَقِيمَنْ اَقِيمُنْ اَقِيمِنْ اسم فاعل مُقِيمٌ اصلش

مُقْوِمٌ بود بر قياس يُقِيمُ كه اصلش يُقْوِمُ بود

فتحهٔ واورا بماقبل دادند واورا بالف كردند

ودر يُقِمْنَ وتُقِمْنَ الف بيفتاد نهى لا يُقِيمُ لا

يُقِيمَا لا يُقِيمُوا جحد لَمْ يُقِمْ نفى لا يُقِيمُ لا يُقِيمَانِ

استفهام هل يُقِيمُ مصدر اقامهٔ در اصل اِقْوَامًا

بود بروزن افعالًا فتحهٔ واورا بماقبل دادند واو

[illegible] اسم مفعول [illegible] اصلش [illegible] بود [illegible]

در موضع مفتوح بود ماقبل آن نون مفتوح قلب
بالف کردند چنانکه در ماضی گذشت بعد از آن
الف بالتقاء ساکنین بیفتاد اقامًا شد تا را در
آخر عوض واو محذوف آوردند اقامة شد
اجوف یائی الاطارة پرانیدن اطار یطیر اطارةً
اطر لا تطر المطار المطار ناقص یائی ارضاء ارضی
یرضی ارضاءً المرضی المرضی ارض لا ترض
مرض مرضًا نون ثقیله و خفیفه ارضینّ
ارضیانّ ارضینّ اصل ارضاءً ارضایًا بود
یا واقع شده بود در آخر بعد از الف زائده همزه
گشت

گشت بهمزه و همچنین است حال واو و یاء که
واقع شوند در آخر بعد از الف زائده چون کساءٌ
و رداءٌ که در اصل کساوٌ و ردایٌ بودند
واو و یا در طرف واقع شد ماقبل مفتوح را
قلب کردیم بالف کساءِ و رداءِ شد لفیف
مفروق الایجاء سوده شدن ستم ستور
اوجی یوجی ایجاءً الموجی الموجی اوج
لا توج لا توج لفیف مقرون الاهواء قصد کردن
اهوی یهوی اهواءً المهوی المهوی
اهو لا تهو مضاعف الاحباب دوست داشتن

اَحَبَّ يُحِبُّ اِحْبَابًا اَلْمُحِبُّ اَلْمُحَبُّ اَحِبَّ
لَا تُحِبَّ لَا تُحَبَّ مهموز الفاء الايمان بگرويدن
وايمن كردانيدن امن يُؤْمِنُ ايمانًا ادّ
اصل اءمانًا بود همزه جمع شد دوم ساكن
واول مكسور واجب شد قلب دوم بيا
ودر امن بالف ودر اومن بواو چنانكه
در ما تقدم معلوم شد ودر يؤمن ومؤمن
قلب همزه بواو جايز است امر حاضر اِمَنْ اِمنا
امنوا الخ نون ثقيله اِمِنَنَّ اِمِنانِّ تا آخر
باب تفعيل اين باب براى تكثير باشد چون
فتح

فتح الباب فتح الابواب وفات المال
وفوّت الاموال واز براى مبالغه نيز آيد
چون صرح هويدا شد وصرّح نيكو هويدا شد
وبراى تعديه نيز آيد چون فرح زيد وفرّحته
وبراى نسبت آيد فسّقته وكفّرته
مصدر اين باب بر وزن تفعيل آيد چون
كرّم يكرّم تكريما وبر وزن فعّال نيز آيد كذّبا
باٰيٰتنا كذّابا وبر وزن تفعلة وفعال
آيد چون تبصرة وگاه باشد بر وزن كلام وسلام
وگاهى باشد بر وزن وداع ومصدر صحيح

ومثال واجوف ومضاعف این باب بر یک قیاس
آیند ناقص التثنیة دوبار کردن چون ثنّی
یثنّی تثنیةً المثنّی المثنّی ثنّ لاتثنّ
مصدر وی دایما بر وزن تفعلة آید
وگاهی باشد که بر وزن تفعیل آید از جهت
ضرورت شعر فهی تنزّی دلوها تنزیّا
کما تنزّی شهلة صبیّا ومهموز
هر باب بر قیاس صحیح آن باب است چنانکه
دانسته شد ولفیف مفروق ومقرون حکم
ناقص دارند چو وصّی یوصّی توصیةً وطوّی یطوّی تطویةً
باب

باب مفاعله واین باب آنست که میان
دو کس باشد یعنی هر یک با دیگری آن کنند
که دیگری کند بوی لیکن یکی در لفظ فاعل
باشد ودیگری مفعول وبحسب معنی هر یک
فاعل ومفعول اند چون ضارَبَ زیدٌ عمرًا
شاید که بین اثنین نباشد سافرتُ وعاقبتُ
اللصَّ ومصدر این باب بر وزن مفاعله
وفعال وفیعال آید چون قاتَلَ یُقاتِلُ مُقاتَلةً
وقتالًا وقیتالًا در صحیح ومثال واجوف در این
باب بر یک قیاس آید چون ضارَبَ وواعَدَ وقاوَلَ

ناقص

ع المرامات بایکدیگر تیر انداختن رامی یرامی

رام مرامات لا ترام المرامی المرامی و لفیف

همچون ناقص بود و مهموز هر باب چون صحیح آن بابت

المضاعف المحابة والحباب باکسی دوستی داشتن

حاب یحاب محابة مجهول ماضی حوب مجهول مستقبل

یحاب اصل معلوم یحابِب بود و اصل مجهول یحابَب

و بعد از ادغام هر دو یکسان شدند الا در لفظ

جمع مؤنث غایب و خطاب و همچنین اسم فاعل

و اسم مفعول بر یک صورت شدند در لفظ چون

محابٌّ لیکن اصل فاعل محابِبٌ بود و اصل مفعول

محابَبٌ

محابّ امر حاضر حابَّ حابِّ و حابِبْ و نهی

لا تحابَّ لا تحابِّ و لا تحابِبْ باب ث

افتعال اصل این باب مطاوع فعل است

چون جمعته فاجتمع و نشرته فانتشر و معنی

مطاوعه آنست که آن چیز آن فعل را قبول

کند و ممتنع نشود چون کسرت الکوز فانکسر

یعنی بشکست و ممتنع نشد و نیز آید بمعنی

تفاعل چون اختصم زیدٌ و عمروٌ بمعنی فعل باشد

چون جذب و اجتذب بمعنی جذب مثال

واوی الاتهاب هبه قبول کردن اتهب

یتّهب اتّهابا المتّهب المتّهب اتّهب لا یتّهب

اصل یتّهب یوتهب بود اصل اتّهابا اوتهابا بعد

واو را تا کردند وتا را در تا ادغام کردند

و ممتنع نشد و همچنین است اتّعد یتّعد اتّعادا

وگاه باشد که گویند ایتعد یاتعد ایتعادا ومنه

مثال یائی ایتسر یاتسر ایتسارا اتّسر یتّسر

ایتسارا اتّسر لا تتّسر همچنین است اتّعد یتّعد

اتّعادا اجوف واوی الاجتیاب قطع کردن بیابان

اجتاب یجتاب اجتیابا مجتاب مجتابان

مجتابون واسم فاعل واسم مفعول المجتاب

لیکن

لیکن فاعل در اصل مجتوِب بود ومفعول

مجتوَب امر حاضر اجتب اجتبا اجتابوا

ولفظ تثنیه وجمع ماضی معلوم وامر بهم یکی

شد لیکن اصل ماضی اجتوَبا اجتوَبوا بود

واصل امر اجتوِبا اجتوِبوا مجهول ماضی

اُجتیب اصلش اُجتوِب بود کسره بر واو

ثقیل بود کسرهٔ واو را بما قبل دادند بعد از

حذف حرکت ما قبل واو یا شد ودر

اجوف یائی کوی الاختیار یعنی برگزیدن چیزی

اختار یختار اختیارا ودر مجهول اُختیر

اصلش اُخْتُيِرَ بود كسرهٔ يا را بما قبل دادند بعد

سلب حركت ما قبل آخر شد ناقص الاجتباء بر گزيدن

اجتبى يجتبى اجتباءً المجتبىٰ المجتبىٰ اجتب

لا تجتب مضاعف الامتداد كشيده شدن اِمْتَدَّ

امتدّا امتدّوا يمتدّ يمتدّان يمتدّون الممتدّ لا

يمتدّ امر حاضر امتدّ امتدّا امتدّوا ونهى نيز بر

قياس بود ولفظ معلوم ماضى وامر درين باب در

لفظ يك طريقند ليكن بحسب تقدير مختلفند چنانكه

گذشت باب انفعال اين باب متعدى نباشد و مطاوع

فعل باشد چون كَسَرْتُهُ فَانْكَسَرَ وشايد كه مطاوع

اَفْعَلَ باشد

اَفْعَلَ باشد چون اَزْعَجْتُهُ فَانْزَعَجَ اجوف الانقياد

رام شدن انقاد انقادا انقادوا تا آخر وچون مجهول

بنا كنى گويى اُنْقِيدَ اصلش اُنْقُوِدَ بود كسره بر واو ثقيل

بود بما قبل دادند بعد از حذف حركت ما قبل با يا شد

اُنْقِيدَ شد مستقبل يَنْقَادُ يَنْقَادَانِ يَنْقَادُونَ

ناقص الانمحاء سوده شدن انمحى ينمحى انمحاء

تا آخر امر انمحِ نهى لا تنمحِ وبرين قياس بود لفيف

مقرون چون اِنْزَوَى يَنْزَوِي اِنْزِوَاءً فهو
گوشه نشين

مُنْزَوٍ وذاك مُنْزَوًى اِنْزَوِ لا تَنْزَوِ مضاعف

الانصباب ريخته شدن انصبّ ينصبّ انصبابا

فهو منصب انصب انصب لا تنصب

لا تنصب لا تنصب ودرین باب نیز لفظ ماضی

وامر بهم مانند شدند فاما بتقدیر مختلفند

چنانکه گذشت باب استفعال این باب برای طلب

فعل باشد چون استکتب واستخرج وشاید که

که برای انتقال باشد از حالی بحالی چون استحجر

الطین واستنوق الجمل وشاید که بمعنی اعتقاد

باشد چون استکبره واستصبعه مثال واوی

الاستیجاب یعنی سزاوار چیزی شدن استوجب

یستوجب استیجابا فهو مستوجب استوجب

لا تستوجب

لا تستوجب بر قیاس صحیح اجوف الاستقامة

راست ایستادن استقام یستقیم استقامة

المستقیم المستقام استقم لا تستقم بر قیاس

قام یقوم اقامة ناقص الاستحیاء استحیی یستحیی

استحیاء الی المستحیی المستحیی استحی لا تستح

لفیف مفروق الاستیحاء استوحی یستوحی استیحاء

فهو المستحیی المستحیی استحی لا تستحی وشاید که

استحی یستحی فهو مستحی وذلک مستحا استح لا تستح

ودر حیی جایز است که ادغام کنند که گویند حی حیا

حیوا مضاعف الاستتباب تمام شدن کار

اِسْتَتَبَّ يَسْتَتِبُّ اسْتِتْبَابًا يَتَتَبُّ يَسْتَتِبَّانِ
يَسْتَتِبُّونَ اَلْمُسْتَتِبُّ اَلْمُسْتَتَبُّ امر اِسْتَتِبَّ
اِسْتَتِبِّ اِسْتَتْبِبْ نهى لَا تَسْتَتِبَّ لَا تَسْتَتْبِبْ
باب تفعل اين باب مطاوع فَعَّلَ باشد چون
قَطَّعْتُهُ فَتَقَطَّعَ و بمعنى تكلف وتشبه نيز
آيد چون تَحَلَّمَ وتَزَهَّدَ و بمعنى مهلت آيد چون
تَجَرَّعَ اى شرب جرعة بعد جرعة وچون در مستقبل باب
تفعّل وتفاعل دو تا جمع شود جايز باشد كه يكى را
بيندازند بواسطهٔ خفت چون تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ و
تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ وجايز است كه نيندازند

ناقص

ناقص تَمَنَّى يَتَمَنَّى تَمَنِّيًا اصل مصدر
تَمَنُّيًا بود ضمهٔ نون را جهة يا بكسره كردند
اسم فاعل مُتَمَنٍّ اسم مفعول مُتَمَنًّى امر حاضر
تَمَنَّ لَا تَتَمَنَّ وَلَا تَمَنَّ بخلاف يك تا مضاعف
عف المُتَحَبِّبُ المُتَحَبَّبُ تَحَبَّبْ لَا تَتَحَبَّبْ بوقياس
صحيح باب تفاعل اصل اين باب آنست كه
متعدد باشد همچنانكه در مفاعله ليكن مجموع
اينجا فاعل باشد چون تَضَارَبَ زَيْدٌ وعَمْرٌو
ودر مفاعله بحسب صورت يكى فاعل باشد
وديگرى مفعول چنانكه گفته شد وشايد كه بمعنى

اظهار چیزی باشد که آن چیز نباشد چون

تجاهل زید و تمارض عمرو یعنی او جهل و بیماری

اشکار کرد و حال آنکه او را جهل و بیماری نباشد

و بمعنی افعل آید چون تساقط بمعنی اسقط

قال الله تساقط علیک رطبا جنیا ناقص واوی

التصابی عشق بازی کردن تصابی یتصابی تصابیا

ضمه در مصدر مبدل بکسره شد چنانکه در باب

تفعل المتصابی المتصابی تصاب لاتتصاب

ناقص یائی تراءی یتراءی تراءیا مضاعف

التحابب یکدیگر را دوست داشتن تحابّ یتحابّ

تحاببا

تحاببا تحابب امر تحابب نهی لاتتحابب

و در این صورة ماضی و امر بیک صورت شد

لیکن بحسب تقدیر مختلفند ماضی تحابب

و امر تحابب بعد از ان بیک صورت کنند

فصل بدانکه در باب تفعل و تفاعل

هر گاه که یکی از این پانزده حروف باشد تا و

ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و

ضاد و طا و ظا و را باشد که تا را ساکن

کنند و در فا ادغام کنند و هر جا که اول ساکن

باشد همزه وصل بیاورند تطهّر یتطهّر تطهّرا

پس

فهو متطهر وذاك متطهر كوى اطهر يطهر
اطهرا فهو مطهر وذاك مطهر ودر تدارك يتدا
رك تداركا فهو متدارك وذاك متدارك كوى
ادارك يدارك ادارکا فهو مدارك وذاك
مدارك ودر قرآن آمده آيه المزمل المدثر ا
فادارءتم وتزاور عن كهفهم برين قياس بود ا
اترب يترب اترابا واتابع يتابع اتابعا واثبت يثبت
اثبتا واثاقل يثاقل اثاقلا وادثر يدثر ادثرا
واذكر يذكر اذكرا واذابح يذابح اذابحا وازمل
يزمل ازملا وازور يزور ازورا واسرع يسرع
اسرعا

اسرعا واسارع يسارع اسارعا واشجع
يشجع اشجعا واشاعر يشاعر اشاعرا واصعد
يصعد اصعدا واصاعد يصاعد اصاعدا
واضرع يضرع اضرعا واضاغن يضاغن
اضاغنا واطابق يطابق اطابقا واظرف
يظرف اظرفا واظاهر يظاهر اظاهرا اطبق
يطبق اطبقا وبدانكه عين الفعل در باب
افتعال چون يكى ازين پانزده حروف بود روا
باشد كه تاء افتعال را ساكن كنند ودر عين ا
الفعل ادغام كنند پس دو ساكن جمع شود فاء تاء

هر بعضی حرکت تارا بر فا افکنند، با وجود حرکت
فا از همزه مستغنی شده وحذف کنند ودر خصّم
یخصّم اختصاما فهو مختصم وذاک
مختصم چنین کوید که خصّم لا یخصّم و
بعضی حرکت فارا بکسره بدل کنند کویند
خصّم یخصّم فهو مخصّم وذاک مخصّم خصّم
لا تخصّم همزهٔ وصل بیفتاد برای حرکت فا **باب افعا**
ل الاحمرار سرخ شدن احمرّ یحمرّ احمرارًا
فهو محمرّ الامر احمرّ نهی لا تحمرّ لا تحمرّ **باب**
افعیلال احمارّ یحمارّ احمیرارًا فهو محمارّ امر
احمارّ

امر احمارّ احمارّ نهی لا تحمارّ لا تحمارّ **باب**
فعلل دحرج یدحرج دحرجةً ودحراجًا
فهو مدحرج وذاک مدحرج دحرج لا تدحرج
باب تفعلل تدحرج یتدحرج تدحرجًا فهو
متدحرج وذاک متدحرج تدحرج لا تتدحرج
باب افعنلال احرنجم یحرنجم احرنجامًا
فهو محرنجم وذاک محرنجم احرنجم لا تحرنجم
باب افعلّال اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارًا فهو
مقشعرّ وذاک مقشعرّ اقشعرّ اقشعرّ لا تقشعرّ لا تقشعرّ
فصل بدانکه افعنلال در مزید فیه

ثلاثی آمده است چون اِقْعَنْسَسَ یَقْعَنْسِسُ
اقعنساساً که حروف اصلش قعس بود وافعوّال
آمده است چون اجلوّذ یجلوّذ اجلوّاذاً
که حروف اصلش جلذ بود وافعیلال آمده است
چون اعشوشب یعشوشب اعشیشاباً وا
فعنلال آمده است چون اسلنقی یسلنقی
اسلنقاءً وبدانکه مجموع همزها که در اول
فعل ماضی مزید فیه ثلاثی ومزید فیه رباعی است
همزهٔ وصل است که در درج کلام بیفتد و
همچنین است همزه که در اول مصدرها وامرهاء

این

این ابواب است همزهٔ باب افعال که همزهٔ قطع است
در درج کلام ساقط نمیشود نه در فعل ونه
در مصدر ونه در امر **فصل** بدانکه چون ذَهَبَ را
بیا متعدی کردانی چنین کوی ذَهَبَ به
ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب
بهما ذهب بهن ذهب بک ذهب بکما
ذهب بکم ذهب بک ذهب بکما ذهب
بکن ذهب بی ذهب بنا اسم مفعول
کوی مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم
وبدانکه الف فاعل وسین استفعل کاه با

که فعل لازم را متعدی گرداند چون

مار بزید و سابریت و

خرج زیدٌ واستخرجته

تمت الکتاب بعون الله

ملک العلام م

از تحریر اتمام کتاب
یوم یکشنبه بیست
نهم شهر ربیع الاول
سنه ١٢٧٤

منقولست از شیخ شبلی علیه رحمة

شبلی آن پیر طریق ارشاد ⁞ بود روزی ز قضا در بغداد

با مریدان بسخن هم داستان ⁞ برد شوقش سوی بیمارستان

دید افتاده جوانی ناگاه ⁞ بانی لاغر و رخ زرد چو کاه

قد او تازه نهالی موزون ⁞ لیک از غم گشته چو بید مجنون

عشق در خرمنش افکنده شرار ⁞ برده از جان و دلش صبر و قرار

مردم دیده اش از سوز درون ⁞ تا کمر دامن آغشته بخون

خلق بسیار بدورش شده جمع ⁞ او برآورده زبانش چو شمع

ناله را در جگرش همهمه ⁞ دود آتش با خویش چنان زمزمه

اشک حسرت ز مژه میراندی ⁞ هر دم این بیت مکرر خواندی

در عشق تو انگشت نمای زن و مردم ⁞ هر لحظه فزونست ز سودای تو دردم

شیخ از مهر بپالینش نشست ⁞ نبضش از مرحمت آورد بدست

گفت کای سوخته آتش هجر ⁞ گره زخم که چنینت بسته

در دل سوخته سودای تو چیست ⁞ باعث سوز بلای تو چیست

با منت قصه خود باید گفت ⁞ کز طبیبان نتوان راز نهفت

جواب جوان

نوجوان گفت که ای پیر طریق | زاد کار است نه طلب توفیق
چون سزای برگ علاجم داری | گر ز بهرم قدمی برداری
فکر کار من محتاج کنی | رو بسوی کوچه حجاج کنی
گذری بر گذر ترسایان | بکن آری خبر ترسایان
شهری خانه ازان کوچه بجاه | پنجمین خانه بود خانهٔ یار
رو بقبله است در سر عالی | دلبری از زر و رد باشی خالی
در بگوید به عجز و نیاز | هر که آید بدر خانه فراز
این رباعی بزبان من زار | از سر درد نمای تکرار
در عشق توام تاب توانایی نیست | در هجر تحمل شکیبایی نیست
تا تاب توان بود تحمل کردم | اکنون چه کنم تاب توانایی نیست
شیخ در عالم کامل هنری | جست از چاره بیچاره گری
رو سوی کعبه ترسایان شد | پرده در کفر پی ایمان شد
کرد شب نهان جوان بیمار | بگذره تا بدر خانهٔ یار

~~منزلی دید چو ... یار~~

خالها کنده بر اطراف جبین

خالها کنده بر اطراف جبین

خالها کنده بر اطراف جبین | سخنه صورت ماه پروین
از خط لاخی که بپا افکنده | شود در سلسله ما افکنده
زهر خندی به لب از ناز نهان | دلش از بهر محبت بریان
چشم جادو نگهش مست آب | دلش از بهر شکایت بی تاب
حسنش از محنت غم افسرده | لبش از بار خزان پژمرده
گفت ای مرشد راه اسلام | دولت عاشق باد بکام
مرحبا از زیاد ایمانت | کامها باد ز ترسایانت
کفر من در ره اسلام تو خاک | دلم از خنجر بیداد تو چاک
آن بپایی که زیارم داری | انتظار از چه روا میداری
شیخرا حیرت از بیم افزوده | لب عزیز رباعی بگشوده
چار مصراع باو از سر بیم | کرده تکرار بآن ماه جبین
دختر این نکته چو در گوش گرفت | رفت از خوف خرد و هوش گرفت
رفت از خود ... از چند نفس | زد تو طوطی قدسش ز قفس
گفت ای پیر مبارک مقدم | نشود بنده نوازی تو کم

شیخ با محنت و غم هندستان ⁂ باز رو کرد به بیمارستان

بر سر عاشق بیچاره رسید ⁂ باز آن زمزمه از سینه شنید

که همین کرد رباعی تکرار ⁂ لب از آن ذکر نبودش بیکار

شیخ هم خواند جوابش در گوش ⁂ گشت بیچاره از آن ذکر خموش

ز آن شنیدن بدنش طایر روح ⁂ کرده پرواز سوی اوج فتوح

مژده از یار بجان دادن یافت ⁂ جان سپرد و به جانانه شتافت

شیخ از این واقعه آشفته حال ⁂ شد سراسیمه و گرد آب ملال

اشک از دیده روان بادامان ⁂ شد سوی کوچهٔ محتاج روان

بدر خانهٔ دختر چو رسید ⁂ شور و غلغله ز آن خانه شنید

کآن پری چهره هم از فرقت یار ⁂ نقد جان در ره او کرد نثار

فرقت یار

شیخ از این داغ دل شد پریشان ⁂ جانب مقبرهٔ زیبایان شد

ببلغ داد که آن مردهٔ پاک ⁂ با پسر کرده یکی در خاک

جمع از زنهای فاخر رشته ⁂ دانهٔ خاک بهم پیوستند

عشق را کار چنین بسیار است ⁂ زین نمط روز و شب اندر کار است

جامی از یار بگو بیدگه بمیر ⁂ آب حیوان شود آب شمشیر

٥٨

بیار می که دلم میکشد بسوی شراب
نگر توبهٔ ما را و کن بسوی شراب

بروز حشر نخفته باده نوش ترا
بجای ... آب روی شراب

ز فیض طبع بهر جا روم سرافرازم
چو در میانهٔ بزم طرب کدوی شراب

دریغ و بار که هرجا که حرف ... خوار است
چو در میانهٔ زهاد گفتگوی شراب

پیاله نوش ظریفی شکسته بشنو چون گل
که رنگ سر رفت آید ز رنگ و بوی شراب

رباعی

[illegible] بیگاه ببینم هر شب
جانم ز غمت خراب ببینم هر شب
بسیار شوم فرانه ببینم دل را
بر آتش غم کباب ببینم هر شب

رباعی

ای لعل لبت مرغ دلم را دانه
چشم سیهت کرده مرا دیوانه
از روی روان ... فرمای
دارم سخنی با تو بگویم یا نه

ربّ يسّر ولا تعسّر هذا كتاب تصريف [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي الصناعة

تحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة لمعان

مقصودة لا تحصل الا بها ثم الفعل اما

ثلاثي واما رباعي وكل واحد منهما

اما مجرد او مزيد فيه وكل واحد

منها اما سالم او غير سالم ونعني بالسالم

ما

ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء والعين

واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف اما

الثلاثي المجرد فان كان ماضيه على فعَل مفتوح

العين فمضارعه يفعُل بضم العين او يفعِل بكسر

العين نحو نصر ينصر وضرب يضرب وقد يجيء

على يفعَل بفتح العين اذا كان عين فعله او

لامه حرفا من حروف الحلق وهي الهمزة والهاء

والعين والحاء والغين والخاء نحو سأل يسأل

ومنع يمنع وابى يابى شاذ وان كان ماضيه

على فعِل مكسور العين فمضارعه يفعَل

بفتح العين نحو علم يعلم الا ما شذ من نحو حسب
يحسب واخواته وان كان ماضيه على فعل
مضموم العين فمضارعه يفعل بضم العين نحو
حسن يحسن حسنا واما الرباعي المجرد فهو على
فعلل كدحرج يدحرج دحرجة ودحراجا
واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلاثة اقسام
الاول ما كان ماضيه على اربعة احرف
كافعل نحو اكرم يكرم اكراما وفاعل
نحو قاتل يقاتل مقاتلة وقتالا وقيتالا وفعّل
نحو فرّح يفرّح تفريحا والثاني ما كان ماضيه
على

على خمسة احرف اما اوله التاء مثل تفعّل نحو
تكسّر يتكسّر تكسّرا وتفاعل نحو تباعد يتباعد تباعدا
واما اوله الف
الهمزة مثل انفعل نحو انقطع ينقطع
انقطاعا وافتعل نحو اجتمع يجتمع اجتماعا
وافعلّ نحو احمرّ يحمرّ احمرارا والثالث ما كان ما
ضيه على ستة احرف مثل استفعل نحو
استخرج يستخرج استخراجا وافعالّ نحو احمارّ
يحمارّ احميرارا وافعوعل نحو اعشوشب يعشوشب
اعشيشابا وافعوّل نحو اجلوّذ يجلوّذ اجلوّاذا

وافعنلل نحو اقعنسس يقعنسس اقعنساسا و
افعنلى نحو اسلنقى يسلنقى اسلنقاء واما
الرباعي المزيد فيه فامثلته تفعلل كتدحرج يتد
حرج تدحرجا وافعنلل نحو احرنجم يحرنجم
احرنجاما وافعلل كاقشعر يقشعر اقشعرارا
تنبيه الفعل اما متعد وهو الذي يتعدى
الى مفعول به كقولك ضربت زيدا ويسمى ايضا
واقعا ومجاوزا واما غير متعد وهو الذي لم يتجاوز
الفاعل كقولك حسن زيد ويسمى لازما وغير
واقع وتعديته في الثلاثي المجرد بتضعيف
العين

العين او بالهمزة كقولك فرحت زيدا واجلسته
وبحرف الجر في الكل نحو ذهبت بزيد وانطلقت
به فصل في امثلة تصريف هذه الافعال
اما الماضي فهو الفعل الذي دل على معنى وجد في
الزمان الماضي فالمبني للفاعل منه ما كان
اوله مفتوحا او كان اول متحرك منه مفتوحا
مثاله نصر نصرا نصروا نصرت نصرتا نصرن
نصرت نصرتما نصرتم نصرت نصرتما نصرتن
نصرت نصرنا وقس على هذا فعلل وتفعلل وافعل
وانفعل واستفعل وافوعل وافعلل وكلا

تعتبر حركات الالفات في الاوايل فانها دائمًا

تثبت في الابتداء وتسقط في الدرج والمبني

للمفعول منه وهو الذي لم يسم فاعله ما كان

اوله مضموما كفعل وافعلل وافعل وفعل

وفوعل وتفعلل وتفعل وتفوعل او كان

اول متحرك منه مضموما نحو افتعل وانفعل

واستفعل وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم في

الضم وما قبل آخره يكون مكسورا ابدا نحو

نصر زيد واستخرج المال اما المضارع فهو ما يكون

اوله احدى الزوائد الاربع وهي الهمزة و

النون

والنون والياء والتاء ويجمعها انيت او اتين او

نأتي فالهمزة للمتكلم وحده والنون له اذا كانا

معه غيره والتاء للمخاطب مفردا او مثنى

او مجموعا مذكرا كان او مؤنثا وللغائبة المفردة

والمثنات والياء للغائب المذكر مفردا او

مثنى او مجموعا ولجمع المؤنث الغائبة وهذا

يصلح للحال والاستقبال تقول يفعل الان

ويسمى حالا وحاضرا ويفعل غدا ويسمى مستقبلا

واذا دخلت عليه لام الابتداء اختص

بزمان الحال مثل ليفعل فاذا دخلت عليه

نحو قوله تعالى اني ليحزنني ان تذهبوا به

السين او سوف فقلت سيفعل او سوف يفعل
اختص بزمان الاستقبال فالمبني للفاعل منه
ما كان حرف المضارعة منه مفتوحا الا
ما كان ماضيه على اربعة احرف فان حرف
المضارعة منه يكون مضموما ابدا نحو يدحرج
ويكرم ويقاتل ويفرح وعلامة بناء هذه الار
بعة للفاعل كون الحرف الذي قبل آخره مكسورا
مثاله
ابدا من يفعل نحو ينصر ينصران ينصرون تنصر
تنصران ينصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرين
تنصران تنصرن انصر ننصر وقس على هذا
يضرب

يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم ويقاتل
ويفرح ويتكسر ويتباعد وينقطع ويجتمع
ويحمر ويحمار ويستخرج ويعشوشب و
ويقعنسس ويسلنقي ويتدحرج ويحرنجم
يقشعر فالمبني للمفعول منه ما كان حرف
المضارعة منه مضموما وما قبل الآخر
منه يكون مفتوحا ابدا نحو ينصر ويدحرج
ويكرم ويقاتل ويستخرج ويفرح واعلم انه
يدخل على الفعل المضارع ما ولا النافيتان
فلا تغيران صيغته تقول لا ينصر لا ينصران لا

إلى آخره قد عمل على الفعل المضارع فهي لم ولما

ولام الأمر ولا في النهي وإن في الشرط فتحذف حركة

الواحد ونون التثنية والجمع والواحدة المخا

طبة ولا تحذف نون جماعة المؤنث فإنه

ضمير كالواو في جمع المذكر فتثبت على كل

حال تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا لم تنصر

لم تنصرا لم ينصرن لم تنصر لم تنصرا لم تنصروا لم تنصري

لم تنصرا لم تنصرن لم أنصر لم ننصر وبدخول

الناصب فيبدل من الضمة الفتحة ويسقط

النونات سوى نون جمع المؤنث فتقول

لن

لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا لن تنصر لن تنصرا

لن ينصرن إلى آخره لن أنصر لن ننصر ومن

الجوازم ولام الأمر فتقول في أمر الغائب

لينصر لينصرا لينصروا لتنصر لتنصرا لينصرن

وكذلك ليضرب وليعلم وليدحرج وغيرها

ومنها لاء الناهية فتقول في نهي الغائب

لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا لا تنصر لا تنصرا لا ينصرن

وفي النهي الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا لا تنصري

لا تنصرا لا تنصرن وقس على هذا سائر الأمثلة

وأما الأمر بالصيغة فهو أمر الحاضر فهو جار

على لفظ المضارع المجزوم فإن كان ما بعد
حرف المضارعة متحركا فتسقط منه
حرف المضارعة وتأتي بصورة الباقي
مجزوما فتقول في الأمر من تدحرج تدحرج
تدحرجا تدحرجوا تدحرجي تدحرجا تدحرجن و
هكذا تقول فرّح وقاتل وتكسّر وتباعد
وتدحرج وإن كان ساكنا فتحذف منه حرف
المضارعة وتأتي بصورة الباقي مجزوما مزيدا
في أوله همزة وصل مكسورة إلا أن يكون عين
المضارع منه مضموما فتضمها فتقول انصُ

انصُرْ

انصُرا انصُروا انصُري انصُرا انصُرن وكذلك
اضرب واعلم وانقطع واجتمع واستخرج
وفتحوا همزة أكرم بناء على الأصل المرفوض
فإن أصل يكرم يؤكرم واعلم أنه إذا اجتمع تاءان
في أول مضارع تفعّل وتفاعل وتفعلل
فيجوز إثباتهما نحو تتجنب وتتقاتل وتتدحرج
ويجوز حذف إحداهما وفي التنزيل فأنت
له تصدّى ونارا تلظّى وتنزّل الملائكة و
متى كان فاء افتعل صادا أو ضادا أو طاء
أو ظاء قلبت تاؤه طاء فتقول في افتعل من الصلح

اصطلح ومن الضرب اضطرب ومن الطرد اطرد
ومن الظلم اضظلم وكذلك جميع متصرفاته نحو
يصطلح فهو مصطلح وذاك مصطلح اصطلح
لا تصطلح ومبنى فاء افتعل دالا او ذالا او زاء
قلبت تاءه دالا فتقول في افتعل من الدرء ادرء
ومن الذكر اذكر ومن الزجر ازدجر ويلحق
الفعل غير الماضي والحال نونان للتاكيد خفيفة
ساكنة وثقيلة مفتوحة الا فيما يختص به و
هو فعل الاثنين وجماعة النسا فهي مكسورة
فيهما ابدا فتقول اذهبان للاثنين واذهبنان
يا نسوة

يا نسوة وتدخل الفا بعد نون جمع المؤنث لتفصل
بين النونات ولا يدخلها الخفيفة لانه يلزم
التقاء الساكنين على غير حده فان التقاء الساكنين
انما يجوز اذا كان الاول حرف مد والثاني
مدغما فيه نحو دابة ويحذف من الفعل معها
النون في الامثلة الخمسة وهي يفعلان
وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين
ويحذف واو يفعلون وتفعلون وياء تفعلين
الا اذا انفتح ما قبلهما نحو لا تخشون و
لتبلون ولا تخشين واما ترين ويفتح

آخر الفعل اذا كان فعل الواحد والواحدة
الغائبة ويضم اذا كان فعل جماعة الذكور
ويكسر اذا كان فعل الواحدة المخاطبة فتقول
في امر الغائب مؤكدا بالنون الثقيلة لينصرنّ
لينصرانّ لينصرنّ لتنصرنّ لتنصرانّ لينصرنانّ
وبالخفيفة لينصرنْ لينصرنْ لتنصرنْ فتقول في
امر الحاضر المؤكد بالنون الثقيلة انصرنّ انصرانّ
انصرنّ انصرنّ انصرانّ انصرنانّ وبالخفيفة
انصرنْ انصرنْ انصرنْ وقس على هذا سائر
نظائره وكما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي
المجرد

المجرد فالاكثر ان يجيء اسم الفاعل منه منه
على فاعل نحو ناصر ناصران ناصرون ناصرة نا
صرتان ناصرات ونواصر واسم المفعول
منه على مفعول تقول منصور منصوران منصورون
منصورة منصورتان منصورات ومناصر
وتقول ممرور به ممرور بهما ممرور بهم
ممرور بها ممرور بهما ممرور بهن فتثني و
تجمع وتؤنث وتذكر الضمير فيما يتعدى
بحرف الجر لا اسم المفعول وفعيل قد يجيء بمعنى
الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم وبمعنى المفعول

كالقتل بمعنى المقتول واما ما زاد على الثلاثة
احرف فالضابط فيه ان تضع في مضارعه الميم
المضمومة موضع حرف المضارعة وتكسر ما قبل
الآخر في الفاعل وتفتحه في المفعول نحو
مُكرِمٌ ومُكرَمٌ ومُدحرِجٌ ومُدحرَجٌ ومُستخرِجٌ
ومُستخرَجٌ وقد يستوي لفظ الفاعل والمفعول
في بعض المواضع كمُحابٍّ ومُحابٍّ ومُختارٍ ومُضطرٍّ
ومُعتدٍّ ومُنصبٍّ ومُنصبٍّ فيه ومُنجابٍ
ومُنجابٍ عنه ويختلف في المحل لتقدير يسير

فصل المضاعف ويقال له الاصم وهو
من

من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه
ولامه من جنس واحد كردّ واعدّ فان
اصلهما ردد واعدد ومن الرباعي ما كان
فاؤه ولامه الاولى من جنس واحد وكذلك
عينه ولامه الثانية ويقال له المطابق
ايضا نحو زلزل زلزالا وانما الحق المضاعف
بالمعتلات لان حرف التضعيف يلحقه الابدال
كقولهم امليت بمعنى امللت والحذف
كما قالوا مِسْتُ وظَلْتُ بفتح الفاء وكسرها
واحَسْتُ بمعنى مسستُ وظللتُ واحسستُ

واحست در اصل احسست بود نقل کرده حرکت سین اول
بما قبل التقاء ساکنین شد میان
سینین حذف کرد
احست شده

والمضاعف يلحقه الادغام وهو ان تسكن
الاول فتدرج في الثاني ويسمى الاول مدغما
عما والثاني مدغما فيه وذلك واجب
في نحو مد يمد واعد يعد وانفد ينفد واعتد
يعتد واسود يسود واسواد يسواد واستعد
يستعد واطمأن يطمأن وتماد يتماد وكذا
هذه الافعال اذا بنيتها للمفعول نحو
مد يمد وكذا نظائره وفي نحو مد مصدرا
وكذلك اذا اتصل بالفعل الف الضمير
او واوه او ياؤه نحو مدا ومدوا وامدي وتمتنع

في نحو مددت مددنا ومددت الى مددتن ومددن
ويمددن ولا تمددن وجايز اذا دخل الجازم على
الفعل الواحد وان كان مكسور العين كيفر او مفتوحه
كيعض فتقول لم يفر ولم يعض بفتح اللام وكسرها
وتقول لم يفرر ولم يعضض بفك الادغام وهكذا حكم
يفتعل ويحمر ويحمار وان كان مضموم العين فيجوز
فيه الحركات مع الادغام وعليه فتقول لم يمد بحر
كات الدال ولم يمدد وهكذا حكم الامر فتقول فر وعض
بكسر اللام وفتحها وافرر واعضض بفك الادغام ومد
بحركات الدال وامدد وتقول في اسم الفاعل ماد

الثلث ح

ماذان ماذون مادة مادتان مادات ومواد
وتقول في اسم المفعول ممدود كمنصور **فصل في**
المعتل وهو ما كان احد اصوله حرف علة وهي الواو
والياء والالف وتسمى حروف المد واللين والالف
حينئذ تكون منقلبة عن واو او ياء وانواعه
سبعة **الاول** المعتل الفاء ويقال له المثال لمما
ثلته الصحيح في احتمال الحركات في الماضي اما
الواو فتحذف من الفعل المضارع الذي على يفعل
بكسر العين ومن مصدره الذي على فعلة وتسلم
في ساير تصاريفه **تقول** وعد يعد عدة ووعدا

فهو

فهو واعد وذاك موعود عد لا تعد وكذلك
ومق يمق مقة واذا زيلت كسرة ما
بعدها اعيدت الواو المحذوفة نحو لم يوعد
وتثبت في يفعل بالفتح العين كوجل يوجل
ايجل اصله اوجل قلبت الواو ياء لسكونها
وانكسار ما قبلها فان انضم ما قبلها اعادت
الواو فتقول يا زيد ايجل تلفظ بالواو و
تكتب بالياء وتثبت في يفعل بالضم كوجه
يوجه اوجه لا توجه وحذفت الواو ومن
يطاء ويضع ويسع ويقع ويدع لانها في

الأصل يفعل بالكسر ففتح عين لحرف الحلق

ومن يذر لكونه في معنى يدع واما تواماضي

يدع ويذر وحذف الفاء دليل على انه واو

واما الياء فتثبت على كل حال نحو يمن ييمن

ويسر ييسر ويئس ييأس وتقول في افعل

من الياء ايسر يوسر ايسارا فهو موسر قلبت الياء

واوا لسكونها وانضمام ما قبلها وتقول في افتعل

منهما اتعد يتعد اتعادا فهو متعد واتسر يتسر

اتسارا فهو متسر ويقال ايتعد ياتعد ايتعادا

فهو موتعد وايتسر ياتسر ايتسارا فهو موتسر

الواو مع حذف الهمزة اجحاف

وهذا مكان موتسر فيه ومحكم ودبور كحكم عض يعض

ويقال في الامر ايذذ كاعضض الثاني المعتل العين

ويقال له الاجوف وذو الثلاثة لكون ماضيه على

ثلاثة احرف اذا اخبرت عن نفسك فالمر تنقلب

عينه في الماضي الفا سواء كان واوا او ياء لتحركهما

وانفتاح ما قبلهما نحو صان وباع فان اتصل به

ضمير المتكلم او المخاطب او جمع المؤنث الغائبة نقل

فعل من الواو الى فعُل ومن الياء الى فعِل دلالة عليهما

عليهما ولم يعتبر فعل ولا فعل اذا كانا اصليين فنقلت

الضمة والكسرة الى الفاء وحذفت العين لالتقاء الساكنين

فتقول صان صانا صانوا صانت صانتا صن صنت
صنتما صنتم صنت صنتما صنتن صنت صنا
وتقول وتقول باع باعا باعوا باعت باعتا بعن
بعت بعتما بعتم بعت بعتما بعتن بعت بعنا
وإذا ابنيته للمفعول كسرت الفاء من الجميع
فقلت صين واعتلاله بالنقل والقلب
وبيع واعتلاله بالنقل وتقول في المضارع
يصون ويبيع واعتلالهما بالنقل ويخاف
ويهاب واعتلالهما بالنقل والقلب ويد
خل الجازم فيسقط العين إذا سكن ما بعده
وتثبت

وتثبت إذا تحرك تقول لم يصن لم يصونا
لم يصونوا لم تصن لم تصونا لم يصن لم تصن
لم تصونا لم تصونوا لم تصوني لم تصونا لم تصن
لم أصن لم نصن وهكذا قياس لم يبع لم يبيعا لم
ولم يخف لم يخافا وقس عليه الأمر نحو صن
صونا صونوا صوني صونا صن وبالتأكيد صونن
صونان صونن صونن صونان صنان وبع
بيعا بيعوا بيعي بيعا بعن وخف خافا خافوا خا
في خافا خفن وبالتأكيد بيعن بيعان بيعن
بيعن بيعان بعنان وخافن خافان خافن

خائفٍ خافاتٌ خُفتانٌ ومزيدُ الثلاثي لا
يُعلّ منه إلّا أربعةُ أبنيةٍ وهي أجاب
يُجيب إجابةً واستقام يستقيم استقامةً
وانقاد ينقاد انقياداً واختار يختار اختياراً
وإذا أبنيتَها للمفعول قلتَ أُجيبَ يُجاب
واستُقيم يُستقام وانقيد يُنقاد واختير يُختار
والأمر منها أجِب أجيبا واستقِم استقيما
وانقَد انقادا واختَر اختارا ويصحّ قاوَلَ
وقوّل وتقوّل وتقاول وزيّن وتزيّن و
ساير وتساير واسودّ واسوادّ وابيضّ وابياضّ
وكذا

وكذا ساير تصاريفها واسم الفاعل من المجرد
يُعلّ بالهمزة كصائنٍ وبائعٍ ومن المزيد فيه يُعلّ
بما أُعلّ به المضارع كمجيبٍ ومستقيمٍ ومنقادٍ
ومختارٍ واسم المفعول من المجرد يُعلّ بالحذف
بالنقل كمصونٍ ومبيعٍ والمحذوف واو مفعولٍ عند
سيبويه وعين الفعل عند أبي الحسن وبنو تميم
يثبتون الياء فيقولون مبيوع ومن المزيد فيه
يُعلّ بالنقل والقلب إن أُعلّ فعله كمجابٍ و
مستقامٍ ومنقادٍ ومختارٍ الثالث المعتلّ اللام
نوع سيم از انواع معتله
ويقال له الناقص وذو الأربعة لكون ماضيه

على اربعة احرف اذا اجزت عن نفسك فا
لمجرد تقلب الواو والياء الفا اذا تحركتا وانفتح
ما قبلهما كغزا ورمى وعصا ورحى وكذلك ا
الفعل الزايد على الثلاثة كاعطى واشترى
واستقصى واسم المفعول كالمعطى والمشترى و
المستقصى وكذا وما لم يسم فاعله من المضارع
كقولك يعطى ويغزى ويرمى واما الماضى
فتحذف اللام منه في مثال فعلوا مطلقا و
في مثال فعلنا اذا انفتح العين وتثبت في غيرها
فتقول غزا غزوا غزوا غزت غزتا غزون غزوت
غزوتما

غزوتما غزوتم غزوت غزوتما غزوتن
غزوت غزونا رمى رميا رموا رمت رمتا
رمين رميت رميتما رميتم رميت رميتما
رميتن رميت رمينا وتقول رضى رضيا رضوا
رضيت رضيتا رضين رضيت رضيتما رضيتم ر
ضيت رضيتما رضيتن رضيت رضينا وكذا
لك سرو سروا سروا سروتا سرون
سرون سروت سروتما سروتم سروت
سروتما سروتن سروت سرونا
وانما فتح ما قبل واو الضمير بعد حذف اللام

في غزوا ورموا وضمت في رضوا وسروا ولا
لان واو الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص بعد
حذف اللام فان انفتح ما قبلها ابقي على ا
الفتحة وان انضم او انكسر ضم واصل رضوا
رضيوا فنقلت ضمة حركة الياء الى الضاد
وحذفت الياء لالتقاء الساكنين واما المضارع
فتسكن الواو والياء والالف منه في الرفع
نحو يغزو ويرمي ويخشى وتحذف في الجزم
وتفتح الواو والياء في النصب وتثبت الا
لف وتسقط الجازم والناصب النونات سوى
نون

نون جماعة المؤنث فتقول لم يغز لم يغزوا
لم يغزوا ولم يرم لم يرميا لم يرموا ولم
يرض لم يرضيا لم يرضوا ولن يغزو ولن يرمي
ولن يرضى وتثبت لام الفعل في فعل الاثنين
وجماعة الاناث وتحذف من فعل جماعة
الذكور وفعل الواحدة المخاطبة فتقول
يغزوا يغزوان يغزون تغزوا تغزوان يغزون
تغزو تغزوان تغزون تغزين تغزوان تغزون
اغزوا تغزوا ويستوي فيه لفظ جماعة الذكور و
الاناث في الخطاب والغيبة جميعا واختلف

في التقدير فوزن المذكر يفعون وتفعون
ووزن المؤنث يفعلن وتفعلن فتقول
يرمي يرميان يرمون ترمي ترميان يرمين ترمي
ترميان ترمون ترمين ترميان ترمين ارمي
نرمي واصل يرمون يرميون ففعل به ما
فعل بيرضوا وهكذا حكم كل ما كان قبل لامه
مكسورا كيهدي ويناجي ويرتجي وينبري و
يستدعي ويرعوي ويعروري وتقول
يرضى يرضيان يرضون ترضى ترضيان يرضين
ترضى ترضيان ترضون ترضين ترضيان ترضين
ارضى نرضى

ارضى نرضى وهكذا قياس يتمطى ويتصابى و
يتقلسى ولفظ الواحدة المؤنث في الخطاب
كلفظ الجمع في بابي يرمي ويرضى والتقدير مختلف
فوزن الواحدة تفعين وتفعين ووزن الجمع
تفعلن وتفعلن والامر منها اغز اغزوا اغزوا اغزي
اغزوا اغزون ارم ارميا ارموا ارمي ارميا
ارمين ارض ارضيا ارضوا ارضي ارضيا ارضين
فاذا ادخلت عليه نون التاكيد اعيدت اللام
المحذوفة فقلت اغزون وارمين وارضين
واسم الفاعل منها غاز غازيان غازون غازية

كل ما كان قبل لامه مفتوحا نحو

غازيتان غازيات وغواز وكذلك رام
وراض واصل غاز غازو فقلبت الواو ياء
لتطرفها وانكسار ما قبلها كما قلبت في غزي
ثم حذفت الضمة للثقل فالتقى ساكنان الا
التنوين والياء فحذفت الياء ثم قالوا غا
زية لأن المؤنث فرع المذكر والتاء طارية
وتقول في مفعول من الواو مغزو ومن
الياء مرمي تقلب واوه ياء وتكسر ما قبلها لأن
الواو والياء اذا اجتمعتا في كلمة واحدة
والأولى منهما ساكنة قلبت الواو ياء وادغمت
الياء

الياء في الياء وتقول في فعول من الواو عدو
ومن الياء بغي وفي فعيل من الواو صبي ومن
الياء سري والمزيد فيه تقلب واوه ياء لأن
كل واو وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن
ما قبلها مضموما قلبت الواو ياء فتقول
اعطى يعطي واعتدى يعتدي واسترشى
يسترشي فتقول مع الضمير اعطيت واعتديت
واسترشيت وكذلك تغازينا وترامينا

الرابع

المعتل العين واللام ويقال له اللفيف المقرون
فتقول شوى يشوي شيا مثل رمى يرمي

رامِيًا وقَوِيَ يقوى قُوَّةً ورَوِيَ يروى

رِيًّا مثل رَضِيَ يرضى رِضًا فهو رَيّانُ وامرأة

رَيّا مثل عطشان وعطشى وأروى كأعطى

وحَيِيَ كرضي وحَيَّ يحيى حياةً فهو حيٌّ وحَيِيا

وحَيّا فهما حيّانِ وحَيُوا وحَيُّوا فهم أحياءٌ

ويجوز حَيُوا بالتخفيف كرَضُوا وأحيى كأرضى

في أفعل أحيى يحيي إحياءً كأعطى يعطي

وأحيى وحايا يحايي واستحيى يستحيي

استحياءً ومنهم من يقول استحى يستحي استحِ وذلك

لكثرة الاستعمال كما قالوا لا أدرِ في لا أدري

الخامس المعتل الفاء واللام ويقال له اللفيف

المفروق

المفروق فتقول وفى يفي كرمى يرمي يفي وفيًا

يقول والأمر منه فِ فيصير على حرف واحد

ويلزمه الهاء في الوقف فتقول فِه وتقول

في التأكيد فِيَنَّ فِيانِّ فِنَّ فِنَّ فِيانِّ فِينانِّ

وتقول وَجِيَ يَوْجى كرضي يرضى ايجَ

كارضَ السادس المعتل الفاء والعين كَيَن

في اسم مكان ويَوم ووَيل ولا يُبنى منه

الفعل السابع المعتل الفاء والعين واللام وذكر

واو وياء لاسمي الحرفين فصل حكم المهموز

في تصاريف فعله حكم الصحيح لأن الهمزة

حرف صحيح لكنها قد تخفف اذا وقعت غير
از برای آنکه همزه حرفیست صحیح لکن تخفیف میکند وقتی که واقع شود در غیر
اول لانها حرف شديد من اقصى الحلق فتقول
اول کلمه از برای آنکه همزه حرفیست شدید از اقصی الحلق
امل يامل كنصر ينصر والامر او مل تقلب الهمزة
واوا لان الهمزتين اذا التقتا في كلمة واحدة ثا
نيهما ساكنة وجب قلبها بحركة ما قبلها
كامن وا ومن ايمانا فان كانت الاولى همزة
وصل تعود الثانية همزة عند الوصل اذا انفتح
ما قبلها وحذف الهمزة من خذ وكل ومر
على غير القياس لكثرة الاستعمال وقد يجيء
على الاصل عند الوصل كقوله تعالى وامر اهلك

ما

بالصلوة وازدد بأزد وهنا يهنأ كضرب يضرب
ايزر كاضرب وادب يأدب ككرم يكرم اودب
وسال يسال كمنع يمنع اسال ويجوز سال
يسال سل وآب يؤب اب وساء يسوء سؤ
كصان يصون صن وجاء يجيء جئ كمال يكيل
كل فهو ساء وجاء وأسا يأسو كدعا عائد
عوا واتى يأتي كرملى يرمي ايت كارم ومنهم
من يقول ت تشبيها له بخذ ووأى يأى
كولى يقي ق وآوى يأوي آو كشوى
يشوي شيا ابو ونأى ينأى كرعى يرعى و

وكذلك قياس رآى يراى لكن العرب اجمعت
على حذف الهمزة من مضارعه فقالوا يرى
يريان يرون ترى تريان يرين ترى تريان
ترون ترين تريان ترين ارى نرى واتفقوا في
خطاب المؤنث لفظ الواحدة والجمع لكن وزن
الواحدة تفين والجمع تفلن واذا امرت منه
قلت على الاصل ارء كارع وعلى الحذف
ر فيلزمه الهاء في الوقف فتقول ره ريا روا
ري ريا رين وبالتأكيد رين ريان رن رن ريان
رينان وبالخفيفة رين رن رن فهو راءٍ

رائيان

رائيان راؤون كراعٍ راعيان راعون وذاك
مرئيٌّ كمرعيٍّ وبناء افعل منه مخالف لاخوانه
ايضا فتقول ارى يري اراءً واراءةً واراية
فهو مرٍ مريان مرون وارت ترى فهي
مرية مريتان مريات وذاك مرًى مريان
مرون مرية مريتان مريات تقول في الامر
ار اريا اروا اري اريا ارين وبالتأكيد
ارين اريان ارن ارن اريان ارينان والنهي
الحاضر لا تر لا تريا لا تروا لا تري لا تريا لا ترين
وبالتأكيد لا ترين لا تريان لا ترن لا ترن لا تريان

لا ترىناب وتقول في افتعل من مهموز الفاء ايتال
كاختار وايتلى كاقتضى فصل في بناء اسمي الز
مان والمكان من يفعل بكسر العين على مفعل
مكسور العين كالمجلس والمبيت ومن يفعل
ويفعل بفتح العين وضمها على مفعل بفتح العين
كالمذهب والمذبح والمقتل والمشرب والمقام
وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع والمجزر
والمفرق والمرفق والمسكن والمنبت والمسقط
والمنسك وحكي الفتح في بعضها واجيز الفتح
فيها كلها هذا اذا كان صحيح الفعل الفاء واللام

واما

واما غيره من المعتل الفاء مكسورا ابدا كالمو
ضع والموعد ومن المعتل اللام مفتوحا ابدا
كالمرمى والمأوى وقد تدخل
على بعضها تاء التانيث كالمظنة و
المقبرة والمشرقة وشذ المقبرة
والمشرقة بالضم ومما زاد على
الثلاثة كاسم المفعول كالمد
خل والمقام واذا كثر الشيء
بالمكان قيل للمكان
فيه مفعلة من الثلاثي المجرد

فيقال ارض مسبعة ومأسدة ومذأبة
ومبطخة ومقثاة واسم الآلة وهو
ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول
الاثر اليه فيجيء على مثال محلب
ومكسحة ومفتاح ومصفاة وقالوا مرقاة
على هذا ومن فتح اراد المكان وشذ مد
هن ومسعط ومدق ومنخل ومكحلة
ومحرضة مضمومة والعين الميم وجاء
مدق ومدقة على القياس تنبيه المرة
من مصدر الثلاثي المجرد يكون على فعلة
بالفتح

بالفتح فتقول ضربت ضربة وقمت قومة و
مما زاد على الثلاثة بزيادة الهاء كالاعطاءة
والانطلاقة الا ما فيه تاء التانيث منهما فالو
فالوصف بالواحدة كقولك رحمته رحمة
واحدة ودحرجته دحرجة واحدة والفعلة
بالكسرة للنوع من الفعل نحو هو حسن الطعمة
والجلسة تمت الكتاب بعون الله ا
الملك الوهاب على
يد العبد الفقير الحقير المحتاج
الى رحمة الله الملك الغني الهادي
تقي الدين [illegible] محمد [illegible]
اللهم اغفر لصاحبه ولكاتبه
ولقاريه ولمن نظر فيه
[illegible]

لهم دار السلام عند ربهم وهو ولیهم
بما کانوا یعملون

زاهد ندانست تاب جفای پری رخان
کنج گرفت ترس خدا را بهانه ساخت

مستانه میکند نظیری زکوی یار
آن جا رسید مستی یار را بهانه ساخت

بوسه بر درج عقیق تو حلال است مرا
که به افسوس و جفا مهر وفا نشکستم

هذا كتاب بسم الله الرحمن الرحيم مراح الارواح

قال المفتقر الى الله الودود احمد بن علي بن مسعود غفر الله
له ولوالديه واحسن اليهما واليه اعلم ان الصرف ام العلوم
والنحو ابوها ويقوى في الدرايات داروها ويطغى في الروايات
عاروها فجمعت فيه كتابا موسوما بمراح الارواح وهو
للصبي جناح النجاح وراح رواح وفي معدته حين راح
نفاح او راح وبالله اعتصم عما يصم واستعين به وهو نعم
المولى ونعم المعين اعلم اسعدك الله ان الصرف محتاج في
معرفة الاوزان الى سبعة ابواب الصحيح والمضاعف و
المهموز والمثال والاجوف والناقص واللفيف واشتقاق
تسعة اشياء من كل مصدر وهي الماضي والمستقبل والامر والنهي
واسم الفاعل واسم المفعول والزمان والمكان والآلة فكتبته

على

على سبعة ابواب الباب الاول في الصحيح الصحيح وهو
الذي ليس في مقابلة الفاء والعين واللام من حروف
العلة والهمزة والتضعيف نحو ضرب واختص الفاء والعين
واللام للوزن حتى يكون فيه من حروف الشفة وفا
الوسط والحلق شيء قلنا الضرب مصدر يتولد منه
الاشياء التسعة وهو اصل في الاشتقاق عند البصريين
لان مفهومه واحد ومفهوم الفعل متعدد لدلا
لته على الحدث والزمان والفاعل والواحد قبل
المتعدد وان كان اصلا للافعال يكون ايضا اصلا لمتعلقاتها
اولانه اسم والاسم مستغن عن الفعل
وايضا يقال له مصدر لان هذه الاشياء صدر عنه
والاشتقاق ان تجد بين اللفظين تناسبا في اللفظ و
المعنى وهو على ثلثة انواع صغير وهو ان يكون
تناسب في الحروف والترتيب نحو ضرب من الضرب و
كبير وهو ان يكون بينهما تناسب في اللفظ دون الترتيب

نحو جبذ من الجذب واكبر وهو ان يكون بينهما تناسب
فى المخرج نحو نعق من النهق والمراد من الاشتقاق
المذكور هيهنا اشتقاق الصغير قال الكوفيون ينبغى
ان يكون الفعل اصلا فى الاشتقاق لان اعلاله مدار
الاعلال المصدر وجودا وعدما اما وجودا ففى وعد
عدة وقام قياما واما عدما ففى يوجل وجلا وقاوم قواما
ومداريته الفعل تدل على اصالته وايضا يؤكد الفعل
به نحو ضربت ضربا وهو بمنزلة ضربت ضربت والمؤكد
اصلا دون المؤكد ويقال له مصدر لكونه مصدورا
عن الفعل كما قال مشرب عذب ومركب فاره اى
مشروب ومركوب قلنا فى جوابهم اعلال المصدر للمشاكلة
لا للمدارية كحذف الواو نعد والهمزة فى نكرم والمؤكد
به لا تدل على اصالته فى الاشتقاق بل فى الاعراب
كما جاءنى زيد زيد وقولهم مشرب عذب ومركب
فاره من باب جرى النهر وسال الميزاب ومصدر الثلاثى

كثير

المشاكلة

كثير وعند سيبويه يرتقى الى اثنين وثلاثين بابا نحو
قتل وفسق وشغل ورحمة ونشدة وكدرة ودعوى و
ذكرى وبشرى وحرمان وليان وغفران ونزوان و
طلب وخنق وصغر وهدى وغلبة وسرقة وذهاب
وصراف وسؤال وزهادة ودراية ودخول
وقبول ووجيف وصهوبة ومدخل ومرجع ومسعاة
ومحمدة ويجئ على وزن اسم الفاعل والمفعول
نحو قمت قائما ونحو قوله تعالى بايكم المفتون ويجئ
لما للمبالغة نحو التهدار والتلعاب والحثيثى والد
ليلاء ومصدر غير الثلاثى يجئ على سنن واحد
الا فى كلم كلاما وفى قاتل قتالا وقيتالا وفى تحمل تحملا
وفى تزلزل زلزالا والافعال التى تشتق من المصدر
خمسة وثلاثون بابا ستة للثلاثى نحو ضرب يضرب
وقتل يقتل وعلم يعلم وفتح يفتح وكرم يكرم وحسب
يحسب ويسمى الثلاثى الاول دعائم الابواب لاختلاف

فى الحركات فى المصدر الماضى والمستقبل او كثير نحو وجل
بفتح لا يدخل فى الدعائم لعدم اختلاف الحركات ولعدم تجيئه بغير
حروف الحلق وامّا ركن يركن وابى يأبى فمن اللغات المتداخلة
والشواذ وامّا بقى يبقى نحو يفنى وقلى يقلى فمن لغات طى تبدلوا
الكسرة الى الفتحة وكرم يكرم لا يدخل فى الدعائم لانه لا يجيئ
الا من الطبايع والنعوت وحسب يحسب لا يدخل فى الدعائم لقلته
وقد جاء فعل يفعل بالفتح على لغة من قال كدت تكاد وهى
شاذة نحو فضل يفضل وقد مضت ثلثة وما اثنى عشر لمنشعبة الثلاثى
نحو اكرم وقطع وقاتل وتفضل وتضارب وانصرف
واحتقر واستخرج واخشوشن واجلوذ واحمر واحمار
اصلهما احمرر فادغمنا للجنسية ويدل عليه ارعوى
وهو الناقص من باب افعلّ ولا يدغم لعدم الجنسية و
واحد للرباعية نحو دحرج وثلثة لمنشعبة الرباعى نحو
تدحرج واحرنجم واقشعر وستة منها الملحق برباعى المجرد
نحو شملل وحوقل وبيطر وجهور وقلسى وقلنسى وخمسة
للملحق

للملحق بتدحرج نحو تجلبب وتجورب نحو اقعنسس واسلنقى
ومصداق الالحاق اتحاد المصدرين فصل فى الماضى
وهو يجيئ على اربع عشر وجها نحو ضرب الى ضربنا وانما
بنى الماضى لفوات موجب الاعراب فيه وعلى الحركة لمشابهته
بالاسم الفاعل فى وقوعه صفة للنكرة نحو مررت برجل
ضرب او ضارب وعلى الفتح لانه اخ السكون لان الفتحة
جزء الالف ولم يعرب الماضى لان اسم الفاعل لم يأخذ
منه العمل بخلاف المستقبل لان اسم الفاعل اخذ
منه العمل فاعطى الاعراب له عوضا عنه او لكثرة
مشابهته له وبنى الا الماضى على لقلة مشابهته له
وبنى الكل على السكون لعدم مشابهته له فزيدت الالف
والواو والنون فى آخره حتى يدل على هما وهموا وهن
وضم الباء فى ضربوا لاجل الواو بخلاف رموا لان
الميم لبست بما قبلها وضم فى رضوا وان لم يكن الفاد
ما قبلها حتى لا يلزم الخروج من الكسرة الى الضمة كتبت

الالف في ضربا للفرق بين واو العطف وواو الجمع في
مثل حضروا وتكلموا زيد قبل للفرق بين واو الجمع وواو الواحد
في يدعوا ولم يدعوا وجعلت التاء علامة للمؤنث في
ضربت لأن التاء من المخرج الثاني والمؤنث ايضا ثان في
التخليق وهذه التاء ليست بضمير الفاعل كما يجيء من
بعد واسكنت الباء في ضربن وضربت حتى لا يجتمع اربع
حركات المتواليات فيما هو كالكلمة الواحدة ومن
ثم لا يجوز العطف على الضمير بغير التأكيد لا يقال ضربت
وزيد بل يقال ضربت انا وزيد بخلاف ضربنا لأن التاء فيه
في حكم السكون ومن ثم تسقط الالف في رمتا بخلاف ضربك
لأنه ليس كالكلمة الواحدة لأن ضمير المنصوب بخلاف
هدبد وعلبط لأن اصلهما هدابد وعلابط ثم
قصر الالف للتخفيف كما في خيط اصله خياط وحذفت
التاء في مثل ضربن حتى لا يجتمع علامتا التانيث كما في مسلمات
وان لم تكونا من جنس واحد لثقل الفعل بخلاف حبليات

لعدم

لعدم الجنسية وسوى بين تثنية المخاطب والمخاطبة
في اللفظ وبين الاخبارات لقلة الاستعمال في التثنية
ووضع الضمائر للايجاز وعدم الالتباس في الاخبارات
لأن المتكلم في اكثر الاحوال او يعلم بالصوت والمشاهدة
وزيدت الميم في ضربتما حتى لا يلتبس بالف الاشباع في مثل
قول الشاعر شعر اخاك اخا مكاشرة وضحك وحياك الا
فكيف انتا وخصت الميم في ضربتما لأن تحته انتما مضمر او
ادخلت الميم في انتما لقرب الميم الى التاء في المخرج وتبعا
لهما كما يجيء وضمت التاء في ضربتما وضربتن وضربتم لأنها
ضمير الفاعل وفتحت في الواحد المخاطب حذرا من الالتباس
بالمتكلم ولا التباس في التثنية وقيل اتباعا للميم لأن الميم
شفوية فجعلوا حركة التاء من جنسها وهو الضم الشفوي
وزيدت الميم في ضربتم حتى يطرد بالتثنية وضمير الجمع فيه
محذوف وهو الواو لأن اصله ضربتموا فحذفت الواو لأن
الميم بمنزلة الاسم ولا يوجد في اخر الاسم واو ما قبلها

مضموم الآخر ومن ثمّ بقا في جمع دلو ادل بخلاف ضربا
لأنّ بابه ليس بمنزلة الاسم بخلاف ضربتم ولأنّ الواو
خرج من الطرف بسبب الضمير كما في العطاية وشدّد
النون في ضربتنّ دون ضربن لأنّ اصله ضربتمن فادغم الميم في
النون لقرب الميم من النون في المخرج ومن ثمّ تبدل الميم
من النون كما في عمبر اصله عنبر وقيل اصله ضربتنّ
فاريد ان يكون ما قبل النون ساكنا ليطرد بجميع النونات
النساء ولا يمكن اسكان تاء الخطاب لاجتماع الساكنين
ولا يمكن حذفها لانها علامة والعلامة لا تحذف فادخل
النون لقرب النون من النون ثمّ ادغم وزيدت التاء
في ضربت لأنّ تحته انا مضمر ولا يمكن الزيادة من
حروف انا لالتباس فاختير التاء لوجوده في اخواته وزيدت
النون في ضربنا لأنّ تحته نحن مضمر ثمّ زيدت الألف
حتى لا يلتبس بضربن وقيل تحته اننا مضمر فصل في تداخل
المضمرات في الماضي واخواته وهو يرتقي الى ستّين نوعا

لأنها

لأنها في الأصل ثلاثة مرفوع ومنصوب ومجرور ثمّ يصير
كل واحد منها اثنين نظرا الى اتصاله وانفصاله فاضرب
الاثنين في الثلاثة حتى يصير ستّة ثمّ اخرج المجرور
المنفصل حتى لا يلزم تقديم المجرور على الجار فلا يقال
زيد بي بل يقال بزيد فيبقى لك خمسة مرفوع متصل
ومنفصل ومنصوب متصل ومنفصل ومجرور متصل
ثمّ انظر الى المرفوع المتصل وهو يحتمل ثمانية عشر
نوعا في العقل ستّة في الغيبة وستّة في المخاطب
وستّة في المتكلم فاكتفى بخمسة في الغيبة باشتراك التثنية
لقلة استعمالها وكذلك في المخاطب مع المخاطبة و
في الحكاية بلفظين لأنّ المتكلم يرى في اكثر الا
حوال او يعلم بالصوت انه مذكر او مؤنث فيبقى لك
اثنى عشر نوعا اذا صار قسم واحد من تلك الخمسة
اثنى عشر نوعا فيصير كل واحد منها مثل ذلك فيحصل
لك بضرب الخمسة في اثنى عشر ستّين نوعا اثنى عشر

للمرفوع المتصل نحو ضرب الى ضربنا واثنى عشر للمرفوع المنفصل
نحو ضربنا والاصل في هو ان يقال هو هوا هو وا ولكن
جعلت الواو ميما في الجمع والتثنية للاتحاد نحو جمعا و
لكراهية اجتماع الواوين في الطرف فصار هموا ثم حذفت
الواو كما مر في ضربتموا وحملت التثنية عليه وقيل قلبوا الواو
ميما في هما حتى يقع الفتحة على الميم القوي لا على الواو
الضعيف وادخل الميم في انتما كما مر في ضربتما وحمل الجمع
عليه فلا يحذف واو هو لقلة حروفه من قبله التعالج و
يحذف واو هو اذا تعانق بشيء اخر لحصول كثرة الحروف
بالمعانقة مع وقوع الواو على الطرف ويبقى الهاء مضموما
على حالها نحو له وتكسر الهاء اذا كان ما قبلها مكسورا
او ياء ساكنة حتى لا يلزم الخروج من الكسرة الى الضمة نحو
في غلامه وفيه وعليه ويجعل ياء هي الفاء اذا كان تعانق
بشيء اخر نحو عليها الحلقة كما يجعل في ياغلامي ياغلاما
وفي يا ذيه ياداه ويجعل ياء هي ميما على التثنية حتى لا يقع
الفتحة

الفتحة على الياء الضعيف مع ضعفها وشدد النون في
هن كما مر في ضربتن واثنى عشر للمنصوب المتصل نحو ضربه
الى ضربنا ولا يجوز اجتماع ضميري الفاعل والمفعول
في مثل ضربتك وضربتني حتى لا يصير الشخص الواحد
فاعلا ومفعولا في حالة واحدة الا في افعال القلوب نحو
علمتك فاضلا او علمتني فاضلا لان المفعول الاول
ليس بمفعول في الحقيقة ولهذا قيل في تقديره علمت
فضلك وعلمت فضلي واثنى عشر للمنصوب المنفصل
نحو اياه ضرب الى ايانا ضربنا واثنى عشر المجرور المتصل
نحو ضاربه الى ضاربنا وفي ضاربوي ضاربي جعل
الواو ياء ثم ادغم في مسلمي اصله مسلموي والمرفوع
المتصل يستتر في خمسة مواضع في الغائب نحو ضرب يضرب
وليضرب ولا يضرب وفي الغائبة نحو ضربت وتضرب
ولا تضرب وفي المخاطب الذي في غير الماضي نحو
تضرب واضرب ولا تضرب وياء تضربين علامة الخطاب

ولنضرب

وفاعله مستتر عند الأخفش وعند العامة هي ضمير
بارز للفاعل كواو يضربون وعين الياء المجيء في هذي
امثلة للتانيث ولم يزد في تضربين من حروف انت لالا
للالتباس بالتثنية في زيادة الألف واجتماع النونين في
زيادة النون وتكرار التائين في زيادة التاء وابرز
الياء للفرق بينه وبين جمعه وهو تضربن ولم يفرق
بحركة ما قبل النون حتى لا يلتبس بالنون الثقيلة في الصورة
ولا يجوز حذف النون حتى لا يلتبس بالمذكر في المضارع
ايضاً للمتكلم نحو اضرب ونضرب وفي الصفة نحو ضارب ضاربا
ضاربون ضاربة ضاربتان ضاربات واستتر في المرفوع
دون المنصوب والمجرور لأنه بمنزلة جزء الفعل واستتر
في الغايب والغايبة دون التثنية والجمع لأن الاستتار
خفيف فاعطاء الخفيف المفرد السابق اولى دون
المتكلم والمخاطب اللذين في الماضي لأن الاستتار قرينة
ضعيفة والابراز قرينة قوية فاعطاء الابراز القوي
للمتكلم

للمتكلم القوي اولى واستتر في المخاطب المستقبل والمتكلم
للفرق بينهما وقيل يستتر في هذه المواضع الخمسة دون
غيرها لوجود الدليل فيها وهو عدم الابراز في مثل زيد
ضرب والتاء في ضربت والياء في مثل يضرب والتاء
مثل تضرب والهمزة في مثل اضرب والنون في مثل نضرب
والتا وهي حروف وليست باسماء والصفة في مثل ضارب
ضاربان ضاربون الخ ولا يجوز ان يكون تاء ضربت ضمير الكنا
ضربت لوجود عدم حذفها بالفاعل الظاهرة نحو ضربت هند
ولا يجوز ان يكون الألف ضاربان ضميراً لأنه يتغير في حالتي
النصب والجر والضمير لا يتغير كالف يضربان وواو يضربون
والاستتار واجب في مثل افعل ونفعل وافعل لدلالة
الصيغة عليه وقبح افعل زيد ونفعل زيد وافعل زيد
وتفعل زيد فصل في المستقبل وهو ايضاً يجيء على
اربعة عشر وجها نحو يضرب الى نضرب فيقال له المستقبل
لوجود معنى الاستقبال في معناه ويقال له المضارع

لانه مشابه بضارب في الحركات والسكنات وفي وقوعه
صفة للنكرة وفي دخول لام الابتداء نحو ان زيدا لقائم
وليقوم وباسم الجنس في العموم والخصوص يعني ان اسم
الجنس يختص بلام العهد كما يختص يضرب بسوف
والسين وبالعين في الاشتراك بين الحال والاستقبال
ثم زيدت على الماضي من حروف اتين حتى يصير مستقبلا
لان بتقدير النقصان يصير اقل من قدر الصالح وزيدت
هي في الاول دون الاخر لان في الاخر يلتبس بالماضي
واشتق من الماضي لان الا الماضي يدل على الثبات
وزيدت في المستقبل دون الماضي لان المزيد عليه بعد
المجرد والمستقبل بعد زمان الماضي فاعطي السابق للسابق
واللاحق للاحق وعينت الالف للمتكلم لان الالف من
اقصى الحلق وهو مبدء المخارج والمتكلم هو الذي يبدء
الكلام به وقيل ايضا للموافقة بينه وبين انا وعينت الواو
للمخاطب لكونه من منتهى المخارج والمخاطب وهو الذي

ينتهي

[المستقبل]

ينتهي الكلام المتكلم اليه ثم قلبت الواو تاء حتى لا يجتمع
الواوات في نحو ووجل في العطف ومن ثم قبل الاول
في كل كلمة لا يصلح الزيادة الواو وحكم ان واو ورنتل
اصلية وعينت الياء للغائب لان الياء من وسط الفم
والغائب هو الذي يكون في وسط كلام المتكلم والمخاطب
وعينت النون للمتكلم اذا كان معه غيره لتعينها الدلالة
في نصرنا وقيل زيدت النون لانه لم يبق من حروف العلة
وهو قريب من حروف العلة في خروجها عن الهواء ا
الخيشوم وفتحت هذه الحروف للخفة الا في الرباعي
وهو فعللت وفاعل وفعل لان هذه الاربعة رباعية
والرباعي فرع للثلاثي والضم ايضا فرع للفتح وقيل
لقلة استعمالهن وبفتح ما وراهن لكثرة حروفهن
واما يهريق فاصله يريق وهو من الرباعي فزيدت
الهاء على خلاف القياس ويكسر حروف المضارعة كلها
في بعض اللغة اذا كان ماضيه مكسور العين او مكسور

الهمزة حتى تدل على كسرة الماضى نحو يعلم وتعلم ونعلم ويَنْتَصِر
وَتِنْتَصِرُ وَنِنْتَصِرُ وَاِسْتَنْصِرُ وفى بعض اللغة لا يكسر اليا لثقل
الكسرة على اليا وعينت حروف المضارعة بالكسرة لد
لالته على كسرة العين فى الماضى لانها زايدة والزايد
بالتغير اولى وقيل لانه يلزم بكسر الفاء توالى اربع
الحركات وبكسر العين يلزم الالتباس بين يفعِل ويفعَل
وبكسر اللام يلزم ابطال الاعراب وتحذف التاء الثانية
فى مثل تَتَقَدَّمُ وَتَتَبَاعَدُ وَتَتَجَنَّبُ لاجتماع الحرفين من
جنس واحد وعدم امكان الادغام وعينت التاء الثانية
للحذف لان الاولى علامة والعلامة لا تحذف واسكنت
الضاد فى يضرب واخواته فرارا عن توالى الحركات وعينت
الضاد للاسكان لان توالى الحركات لزم من اليا فاسكان
الحرف الذى هو قريب منه يكون اولى ومن ثمّ عينت
اليا فى ضربن للاسكان لانه قريب من النون الذى لزم
منه توالى اربع الحركات وسوى بين المخاطب
والغايبة

والغايبة فى مثل تضرب وتضرب لاستوايهما ايضا فى
الماضى نحو ضَرَبْتَ ضَرَبَتْ ولكن لا يكن التاء فى غايبة
المستقبل لضرورة الابتداء بالساكن ولا يضم حتى لا
يلتبس بالمجهول فى مثل تُمَلَّحُ ولا يكسر حتى لا يلتبس بلغة
تِعلَم فان قيل يلزم الالتباس ايضا بالفتحة قلنا فى الفتحة
موافقة بينهما وبين اخواتها مع خفة الفتحة وادخل فى
آخر المستقبل نون علامة الرفع لان آخر الفعل صار
باتصال ضمير الفاعل بمنزلة وسط الكلمة الا نون يضربن
وهو علامة التانيث كما فى فعلن ومن ثمّ لا يقال بالياء
حتى لا يجمع علامتا التانيث فى والياء فى تضربين ضمير
الفاعل كما مر واذا دخل لم على المستقبل ينقل معنا الى الماضى
لانه مشابهة كما بكلمة الشرط فى الجزم فى النقل **فصل**
فى الامر والنهى الامر صيغة يطلب بها الفعل عن الفاعل

نحو لِيُضرب لِيضربا لِيضربوا الى آخره و اِضرب وهو مشتق
من المضارع لمناسبة بينهما فى الاستقبالية وزيدت اللام
فى الغائب لانها من وسط المخارج والغائب فى وسط كلام
المتكلم والمخاطب ايضًا من حروف الزوائد وهى التى يتضمنها
قول الشاعر شعر هَوِيتُ السِّمانَ فَشَيَّبْنَنِي فَقَدْ كُنْتُ قِدْمًا هَوِيتُ
السِّمانَ اى حروف هويت السمان وكسرت اللام لانها مشابه
بلام الجارة نحو لزيدٍ لان الجزم فى افعال بمنزلة الجر فى
الاسماء واسكنت اللام بالواو والفاء وثم نحو وليضرب فليضرب
ثم ليضرب كما اسكنت الخاء فخذ ونظيره بالواو وهو يكون
الهاء ولم يزد من حروف العلة شئ حتى لا يجتمع حرف علة
وحذفت حروف الاستقبال فى المخاطب لكثرة الاستعمال
ومن ثم لا يحذف التاء مع اللام فى مجهوله نحو لتضرب
لقلة الاستعمال واجتلبت الهمزة بعد حذف حرف المضارع

اذا كان ما بعده ساكنا للافتتاح وكسرت الهمزة لان الكسرة اصل
فى همزات الوصل ولم تكسر فى مثل اُكتُب يلزم الخروج من الكسرة
الى الضمة ولا اعتبار للكاف الساكنة لان الحرف الساكنة
لا يكون حاجزًا حصينًا عندهم ومن ثم جعل واو قنوة ياء
ويقال قنية وقيل تضم للاتباع وفتح الالف الايمن مع كونه
للوصل لانه جمع يمين والف القطع ثم جعل للوصل لكثرة
الاستعمال وفتح الف التعريف لكثرة الاستعمال ايضا
وفتح الف اكرم لانه ليس من الالف الامر بل الف
قطع محذوف من تاكرم حذفت لاجتماع الهمزتين
فى أُأَكرِمُ ولا تحذف الف الوصل فى خط حتى لا يلتبس الامر
من علم يعلم بالامر من علم يعلم فان قيل يعلم بالاعجام
قلنا الاعجام تترك كثيرا ومن ثم فرقوا بين عمرٍو
وعُمَر بالواو وحذفت فى بسم الله لكثرة الاستعمال

ولا تحذف في قوله تعالى اقرء باسم ربك لقلة الاستعمال
وليجزم آخره في الغائب باللام اجماعا لان اللام مشابهة
بكلمة الشرط في النقل وكذلك المخاطب عند الكوفيين
لان اصل اضرب لتضرب عندهم ومن ثم قرء النبي عم
فلتفرحوا باللام فحذفت اللام لكثرة الاستعمال ثم حذفت
علامة الاستقبال للفرق بينه وبين المضارع فبقي الضاد
ساكنا فاجتلبت همزة الوصل ووضع موضع علامة الاستقبال
واعطي لها اثر علامة الاستقبال كما اعطي الفاء رب عمل
رب في مثل قول الشاعر فمثلك حبلى قد طرقت ومرضع فالهيتها
عن ذي تمائم محول وعند البصريين مبني لان الاصل في الافعال
البناء وانما اعرب المضارع لمشابهة بينه وبين الاسم
ولم يبق المشابهة بينه وبين الامر بحذف حرف المضارع
ومن ثم قيل قوله ولتفرحوا باللام معرب بالاجماع لوجود علة الاعراب

وهي

وهي حرف المضارعة وزيدت في آخر الامر نونان لتاكيد
الطلب نحو ليضربن ليضربان ليضربن الى آخره وكذلك اضربن
وفتح الباء في مثل ليضربن فرارا عن اجتماع الساكنين وفتح
النون للخفة وحذفت واو ليضربوا اكتفاء بالضمة وياء اضربي
اكتفاء بالكسرة ولم يحذف الف التثنية حتى لا يلتبس بالواحد
وكسرت النون الثقيلة بعد الف التثنية تشبيها بنون التثنية
وحذفت النون التي تدل على الرفع في مثل هل يضربان
لان ما قبل النون الثقيلة يصير مبنيا وادخل الالف الفاصلة
في مثل ليضربنان فرارا عن اجتماع النونات وحكم الخفيفة
كحكم الثقيلة الا انه لا تدخل بعد الالفين لاجتماع الساكنين
على غير حده وعند يونس بعد الف تدخل قياسا على الثقيلة
وكلاهما تدخلان في سبعة مواضع لوجود معنى الطلب فيها
ومنها الامر كما مر والنهي نحو لا تضربن معا والاستفهام

نحو هل تضربن معًا والتمني نحو ليتك تضربن والعرض نحو الا
تضربن والقسم نحو والله لاضربن والنفي قليلًا مشابهة بالنهي
نحو لا تضربن والنهي مثل الامر في جميع الوجوه الا انه معرب بالاجماع
لوجود علة الاعراب وهي حرف المضارعة ويجيء المجهول
من الاشياء المذكورة من الماضي نحو ضُرِبَ الخ ومن المستقبل
نحو يُضْرَبُ الخ والغرض من وضعه اما لخساسة الفاعل او العظمة
او لشهرته او جهلا له او جهلا عليه او خوفا له او خوفا عليه
اسناد
واختص بصيغة فُعِلَ في الماضي لان معنا غير معقول هو
الفعل الى المفعول فجعل صيغة ايضًا غير معقولة وهي فعل من
ثم لا يجيء على هذه الصيغة كلمة الا دُئِلَ ودُئِلَ في المستقبل
على يُفْعَلُ لان هذه الصيغة مثل فَعْلان في الحركات والسكنات
ولا يجيء عليه كلمة ايضا الاغلب عبرقع وجندب ويجيء
في الزوايد من الثلاثي بضم الاول وكسر ما قبل الآخر في الماضي
وبضم

وبضم الاول وفتح ما قبل الآخر في المستقبل تبعًا للثلاثي
المجرد الا في سبعة ابواب يجيء بضم الاول المتحرك منه
مع الضم الاول وكسر ما قبل الآخر وهي تُفُعِّلَ وتُفُوعِلَ
واُفْتُعِلَ وانْفُعِلَ واُفْعُلِلَ واسْتُفْعِلَ وافْعُوعِلَ وضم
الفاء في الاولين حتى لا يلتبس بمضارع فَعَّلَ وفاعَلَ وضم
الاول المتحرك منه في خمسة الباقية حتى لا يلتبس بالامر
في الوقف بوصل الهمزة يعني انافتلت وافتعل في المجهول في
الوقف بوصل الهمزة وافْتَعِلْ في الامر يلزم اللبس وضم التاء
في الماضي لان لنا اللبس فهي الباقة عليه **فصل** في اسم الفاعل
وهو اسم مشتق من المضارع لمن قام به الفعل بمعنى الحدوث
واشتق منه لمناسبتهما في الوقوع صفة للنكرة وغيره حركات والسكنات
اسم للفاعل
وصيغته من الثلاثي المجرد على وزن فاعل غالبًا و
حذف علامة الاستقبال من يضرب فادخل الالف لخفتها

بين الفاء والعين لأن في الأول يصير مشابها بالمتكلم وفي
الآخر يلتبس بتثنية الماضي وكسر عينه لأن بتقدير النصب
يصير مشابها بالماضي المفاعلة وبتقدير الضم بثقل و
بتقدير الكسر ايضا يلزم الالتباس بامر باب المفاعلة ولكن
بقي مع ذلك الضرورة وقيل اختيار الالتباس بالأمر اولى
لأن الأمر مشتق من المستقبل والفاعل مشابه للمستقبل
ويجيء على فعِل وفعْل وفُعُل وفعيل وفَعَل وفعال و
فُعال وفعلان الى افعل ويجيء صفة المشبهة على هذه
الأبنية نحو فرِق ومشكس وصلب ومليح وجنب وحسن
وخشن وجبان وشجاع وعطشان واحول وهو مختص
بباب فعِل الأستة يجيء من باب فعل نحو احمق واخرق
وادم وازعن واسمر واعجف وزاد الأضمع الأعجف
وقال الفراء احمق من حمق بكسر العين وهو لغة في حمق

وكذلك

وكذلك يجيء عرِف وسمِر وعجِب اعني فعِل لغة فيهن
ويجيء افعل لتفضيل الفاعل من الثلاثي غير مزيد فيه
ومما ليس بلون ولا عيب ولا يجيء من المزيد فيه لعدم
امكان محافظة جميع حروفها في افعل ولا يجيء من لون
ولا عيب لأن فيهما يجيء افعل للصفة لغير التفضيل نحو احمر واعور
فلو جاء منهما افعل التفضيل لالتبس احدهما بالآخر فيلزم الالتباس
بين الصفة والتفضيل ولا يجيء لتفضيل المفعول حتى لا يلتبس
بتفضيل الفاعل فان قيل لم لا تجعل على العكس حتى لا يلزم
الالتباس قلنا جعله للفاعل اولى لأن الفاعل مقصود
والمفعول ايضا فضلة في الكلام وايضا يمكن التعميم
في الفاعل دون المفعول ونحو اشغل من ذات النحيين
لتفضيل المفعول ونحو اعطاهم للدنيا اولاهم
للمعروف من الزوايد واحمق من هبنقة من العيوب فشاذ

ويجيء الفاعل على وزن فعيل نحو نصير ويستوي فيه
المذكر والمؤنث اذا كان بمعنى مفعول نحو قتيل وجريح
فرقا بين الفاعل والمفعول الا اذا جعلت الكلمة من
عداد الاسماء نحو ذبيحة ولقيطة وقد يشبه به
ما هو بمعنى الفاعل نحو قوله تعالى إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ
مِنَ الْمُحْسِنِينَ اي قارب ويجيء على فعول للمبالغة نحو
منوع ويستوي فيه المذكر والمؤنث اذا كان بمعنى فاعل
نحو امراة صبور فيقال في المفعول نحو ناقة حلوبة وبعير
حلوب واعطي الاستواء في فعيل للمفعول وفي فعول
للفاعل طلبا للعدل ويجيء للمبالغة نحو صبار وسيف
مجذم وهو مشترك بين الالة وبين المبالغة الفاعل
او فسيق وكبار وطوال وعلامة ونسابة وراوية
وفروقة وضحكة وضحك ومجذامة ومسقام ومعطير
ويستوي

ويستوي المذكر والمؤنث في التسعة الاخيرة لقلتهن
واما قولهم مسكينة فمحمولة على فقيرة كما قالوا هي عدوة الله
وان لم يدخل التاء في فعول الذي للفاعل حملا على الصديقة
لانه نقيضه وصيغته من غير الثلاثي على صيغة المستقبل
بميم مضمومة وكسر ما قبل الاخر نحو مكرم فاختير الميم لتعذر
حروف العلة وقرب الميم من الواو في كونهما شفويتين
وضم الميم للفرق بينه وبين الموضع ونحو مسهب على
صيغة المفعول من اسهب ويافع من ايفع شاذ وبني
ما قبل تاء التانيث على الحركة في نحو ضاربة لانه صار
بمنزلة وسط الكلمة كما في نون التاكيد وياء النسبة وعلى الفتح
للخفة فصل في اسم المفعول وهو اسم مشتق من يفعل
لمن وقع عليه الفعل وصيغته من الثلاثي المجرد على
وزن المفعول نحو مضروب وهو مشتق من يضرب لمناسبة

بينهما فادخل الميم مقام حرف الزايد لتعذر حروف العلة
فصار مُضرِبٌ ثم فتح الميم حتى لا يلتبس بمفعول باب
الأفعال فصار مَضرِب ثم ضم الراء حتى لا يلتبس بموضع
فصار مَضرُبٌ ثم تبع الضمة لعدم مجئ مَفعُل في
كلامهم بغير التاء فصار مَضرُوبٌ وغيرَ مفعول الثلاثي
دون مفعول ساير الأفعال والموضع حتى يصير مشابهًا
في هذه التغيير باسم الفاعل اعني غير الفاعل من يفعَل و
يفعُلُ الى فاعل والقياس فاعل وفاعُل فغير المفعول
ايضا للمواخاة بينهما وصيغته من الثلاثي على صيغة
اسم الفاعل لكن بفتح ما قبل الآخر نحو مستخرج فصلٌ
في اسم الزمان والمكان اسم المكان وهو اسم مشتق
من يفعل لمكان وقع فيه الفعل وزيدت الميم كما في
المفعول لمناسبة بينهما ولم يزد الواو حتى يلتبس بالمفعول

وصيغته

وصيغته من باب يفعِل مفعِل كالمَذهَب الا من المثال
فانه بكسر العين فيه نحو الموجِل حتى لا يظن انه وزنه
مَوعَل مثل جَوهَر لانه ليس من اسم الزمان والمكان
ولا يظن في الكسر لان فوعِلا لا يوجد في كلامهم ومن
بكسر العين
باب يفعَل مَفعَل الا من الناقص فانه بفتح العين
كالمجلس لمكان جلوس
فيه نحو المرمى فرارا عن توالى الكسرات بتقدير حركة
الياء نحو المرمى لما فيه من الكسرتين تقديرية والاخرى
تحقيقية ولا يبنى من يفعُل مفعُل لثقل الضمة فقسمه
موضعه من بين مَفعِل ومَفعَل واعطى للمفعل احد
عشر اسما نحو المنسك والمجزر والمطلع والمنبت و
المشرق والمغرب والمفرق والمرفق والمسقط والباقي
للمفعَل لخفة الفتحة واسم الزمان مثل المكان كمقتل
الحسين فصلٌ في اسم الآلة وهو اسم مشتق من يفعل لآلة و

وصيغته مفعل ومن ثم قال الصرفيون المفعل للموضع
والمِفعَل للآلة والفعلة للمرة والفعلة للحالة وكسر
الميم للفرق بينه وبين الموضع ويجيء على وزن مفراض
ومفتاح ويجيء مضموم العين والميم نحو المسقط والمنخل
قال سيبويه هذان من عداد الأسماء يعني المسقط و
المنخل لهذه الأوعية وليس بالة وكذلك اخواتها كالمدهن
والمدق فصل في المضاعف ويقال له اصم لشدته
ولا يقال له صحيح لصيرورة احد حروفه حرف علة
نحو تقضّى البازي وهو يجيء من ثلاثة ابواب نحو سرّ يسرّ
وفرّ يفرّ وعضّ يعضّ ولا يجيء من فعُل يفعل الا قليلا
نحو حبّ فهو حبيب ولبّ لبيب واذا اجتمع فيه حرفان
من جنس واحد او متقاربان في المخرج يدغم الأول في الثاني
لثقل المكرر نحو مدّ الى آخره ونحو اخرج شطأه وقالت
طائفة



٩٩

طائفة الادغام اثبات الحرف الواحد في مخرجه مقدار
اثبات الحرفين كذا نقل في مخرجها عن جار الله العلامة وقيل
الاول وادراجه في الثاني المدغم والمدغم فيه حرفان في اللفظ
وحرف واحد في الكتابة كالرحمن واجتماع الحرفين على ثلثة اضرب
أن يكونا واحد متحركين يجب فيه الادغام الا في الالحاق فيثبت حتى لا يبطل
الالحاقات والاوزان التي يلزم فيه الالتباس نحو صكك وسرر
وجدد وطلل حتى لا يلتبس بصكك وسرر وجدد وطلل ولا
في مثل ردّ وفرّ وعضّ لأن ردّ يعلم من يردّ لأن اصله ردد
لأن المضاعف لا يجيء من باب فعَل يفعَل بالفتح فيهما وفرّ
ايضا يعلم من يفرّ اصله فرر لأن المضاعف لا يجيء من فعِل يفعِل
وعضّ ايضا يعلم من يعضّ لأن اصله عضض لأن المضاعف
لا يجيء فعَل يفعَل ولا يدغم حيي في بعض اللغات حتى لا يقع
الضمة على الياء الضعيف في يحيي وقيل الياء الاخيرة

غير لازمة لانها تسقط تارة نحو حبوا وتقلب ايضا
تارة نحو مجيء و الثاني ان يكون الاول ساكنا يجب
فيه الادغام بضرورة نحو مدّ وهو على وزن فعل و
الثالث ان يكون الثاني ساكنا نحو ظللت فالادغام فيه
ممتنع لعدم شرط الادغام وهو تحرك الثاني نحو
مددت وقيل لا بد من تسكين الاول فيجتمع فيه
ساكنان فتفرّ من ورطة وتقع في اخرى وقيل
ممتنع لوجود الخفة بالساكن مع عدم شرط الادغام
ولكن جوزوا الحذف في بعض المواضع نظرا الى
اجتماع المتجانسين نحو ظلت اصله ظللت و مست
اصله مسست كما جوزوا القلب نحو تقضى البازي و عليه
قراءة من قرأ وقرن في بيوتكن من القرار اصله اقررن
فحذفت الراء الاول فنقل حركتها الى القاف ثم
حذفت

حذفت الهمزة لعدم الاحتياج اليها فصار قرن
وقيل من وقر يقر وقارا فاذا قرئ وقرن بالفتح يكون
من اقرّ بالمكان بفتح القاف وهو لغة في اقرّ يقرّ
فيكون اصله اقررن فنقل فتحة الراء الى القاف
ثم حذفت الراء فصار قرن هذا اذا كان سكونه
لازما واما اذا كان عارضا يجوز فيه الادغام وعدمه
نحو امدد ومدّ بفتح الدال للخفة ومدِّ بالكسر لان
الكسر اصل في تحريك الساكن ومدُّ بضم للاتباع ومن
ثم لا يجوز فرُّ بضم الراء لعدم الاتباع ولا يجوز الادغام
في امددن لان السكون الثاني لازم وتقول بالنون
الثقيلة نحو مدّنّ مدّانّ مدُّنّ مدِّنّ مدّانّ امددنانّ
وبالنون الخفيفة مدّن مدُّن مدِّن اسم الفاعل مادّ
مادّان مادّون والمفعول ممدود واسم الزمان والمكان

ممدّ واسم الآلة ممدّ والمجهول مُدّ يُمَدّ ويجوز الادغام
اذا وقع قبل تاء الافتعال من حروف اثتذدزسشص
ضطظ ونحو اتّخذ وهو شاذ ونحو اتّجر ونحو اثّار
يجوز فيه اثّار لان الثاء والتاء من المهموسة وحروفها
ستشحثك خصفه فيكونان من جنس واحد نظرا الى
المهموسة فيجوز لك الادغام بجعل التاء ثاء والثاء ثاء
ونحو ادّان لا يجوز فيه غير ادغام الدال في الدال لانه
اذا جعلت التاء دالا لبعده من الدال والمهموسية
ولقرب الدال من التاء في المخرج فيلزم حرفان
من جنس فيه عم ونحو اذّكر يجوز فيه اذّكر وادّكر
لان الذال من المجهورة فجعل التاء دالا كما في ادّان
فيجوز لك الادغام نظرا الى اتحادهما في المجهورية
بجعل الدال ذالا او الذال دالا والبيان نظرا الى عدم
اتحادهما

اتحادهما في الذات ونحو ازدان اصله ازتان مثل
اذكر ولكن لا يجوز الادغام بجعل الزاي دالا لان الزاي
اعظم من الدال في امتداد الصوت فيصير كوضع
القصعة الكبيرة في الصغيرة او لانه يؤدي ما دان
ونحو استمع يجوز فيه الادغام لان السين والتاء من المهموسة
ولكن لا يجوز الادغام بجعل السين تاء لعظم السين
في امتداد الصوت ويجوز البيان لعدم الجنسية
في الذات ونحو اشبه مثل استمع ونحو اصبر يجوز اصطبر
لان الصاد من المستعلية المطبقة وحروفها صضطظ
خغق الاربعة الاولى مستعلية مطبقة والثلاثة
الاخيرة مستعلية فقط والتاء من المنخفضة فجعل
التاء طاء لمباعدة بينهما في الاستعلائية وقرب
التاء من الطاء في المخرج فصار اصطبر كما في ست اصله

مثل سدس فجعل السين والدال تاء لقرب السين من التاء
فى المهموسة والتاء من الدال فى المخرج ثم ادغم فصار
ست ثم يجوز لك فيه الادغام بجعل الطاء صادا
نظرا الى اتحادهما فى الاستعلائية نحو اصّبر ولا يجوز
الادغام بجعل الصاد طاء لعظم الصاد اعنى لا يقال اطّبر
ويجوز البيان نحو اصطبر لعدم الجنسية فى الذات
ونحو اضّرب مثل اصّبر اعنى يجوز فيه اضّرب واضطرب
ولا يجوز اطّرب ونحو اطّلب لا يجوز فيه غير الادغام
لاجتماع الحرفين من جنس واحد بعد قلب تاء
الافتعال طاء لقرب التاء من الطاء فى المخرج ونحو
اظّلم يجوز فيه الادغام بجعل الطاء ظاء والظاء طاء
لمساوات بينهما فى العظم ويجوز البيان لعدم الجنسية
فى الذات مثل اظّلم واطّلم واظطلم ونحو اتّعد اصله

او تعد

اوتعد فجعل الواو تاء لانه ان لم يجعل تاء يصير ياء لكسرة
ما قبلها كما قيل فيلزم حينئذ كون الفعل مرة يائيا نحو ايتعد ومرة
واويا نحو يوتعد او يلزم توالى الكسرات ونحو اتّسر فجعل
الياء تاء فرارا عن توالى الكسرات ولا يدغم فى مثل ايتكل لان
الياء ليست بلازمة يعنى يصير همزة اذا جعلته ثلاثيا ومنع
لا يدغم حتى فى بعض اللغة فادغام اتّخذ شاذ ويجوز الا
دغام اذا وقع بعد تاء الافتعال من حروف ت ث د ذ ز
س ش ص ض ط ظ نحو يقتّل ويبدّل ويعدّه ويبزّع ويسّمع
ويخصّم ويفضّل ويطّر ويرطّم ولكن لا يجوز فى ادغام
الا الادغام بجعل التاء مثل العين لضعف استدعاء
المؤخر وعند بعض الصرفيين لا يجوز الادغام فى الماضى
حتى لا يلتبس بماضى التفعيل لان عندهم تنقل حركة التاء
الى ما قبلها وتحذف المجتلبة وعند بعضهم يجى بكسر الفاء

نحو خصّم لان عندهم كسر الفاء لالتقاء الساكنين
وعند بعضهم يجيئ والجلبة نحو اخصّم نظرا
الى سكون اصله ويجوز في مستقبله كسر الفاء وفتحها
كما في الماضي نحو يخصّم وفي فاعلها يضم الفاء للاتباع
مع فتحها وكسرها نحو مخصّمون ويجيئ مصدره خصّاما
بكسر الخاء لالتقاء الساكنين لا غير او لنقل كسر التاء
الى الخاء ويجيئ خصّاما ان اعتبرت حركة الصاد المدغم
فيها ويجيئ اخصّاما اعتبارا للسكون الاصل وتدغم
تاء تفعّل وتفاعل فيما بعدهما باجتلاب الهمزة كما
مر في باب الافعال نحو اطّهر اصله تطهر واثّاقل
اصله تثاقل ولا يدغم في نحو استطعم لسكون الطاء
تحقيقا وفي نحو استدان تقديرا ولكن يجوز حذف تائه
في بعض المواضع نحو اسطاع يسطيع كما مر في ظلت

واذا

واذا قلت اسطاع بفتح الهمزة يكون السين زايدا كالهاء
في اهراق **فصل** في المهموز ولا يقال له صحيح لصيرورة همزته
حرف علة في التليين وهو يجيئ على ثلثة اضرب مهموز الفاء
نحو اخذ والعين نحو سال واللام نحو قرء وحكم الهمزة كحكم
حرف الصحيح الا انها قد تخفف بالقلب وجعلها بين بين
اي بين مخرجها وبين مخرج حرف الذي منه حركتها وقيل بين
الهمزة وبين حرف التي منه حركة ما قبلها والحذف الاول
يكون اذا كانت ساكنة ومتحركا ما قبلها تقلب بشيئ يوافق
حركة ما قبلها للين عريكة الساكنة واستدعاء ما قبلها نحو
راس ولوم وبير والثاني يكون اذا كانت متحركة ومتحركا ما قبلها
ثم تثبت لقوة عريكتها نحو سئل ولؤم وسُئل الا اذا كانت
مفتوحة وما قبلها مكسورا او مضموما فيجعل همزته واوا او ياء نحو
مير وجون لان الفتحة كالسكون في اللين فتقلب كما في السكون

فان قيل لم لا تقلب في سأل وهمزته مفتوحة ضعيفة
قلنا فتحته صارت قوية بفتحة ما قبلها ونحو هناك
المرتع شاذ والثالث يكون اذا كانت متحركة وساكنا
ما قبلها ولكن همزته تلقى فيه اي على اللين حركتها للمجاوزة
الساكن ثم تحذف لاجتماع الساكنين ثم اعطي حركتها لما
قبلها اذا كان ما قبلها حرفا صحيحا او واوا او ياء اصليتين
او مزيدتين لمعنى واحد نحو مَسَلة وملك اصله مالك
مشتق من الالوكة وهي الرسالة والحمر يجوز فيه لحمر لان الالف
لاجل سكون اللام وقد انعدم ويجوز لحمر [illegible] وحركة اللام و جيل
وجوبه واَبُو يُوب وابتغ مه ويجوز تحميل الحركة على حروف
العلة في هذه الاشياء لقوتها ولطرو الحركة عليها واذا
كان ما قبلها حرف اللين مزيدا عليها فان كان ياء او واوا
مدتين او ما يشبهه للمد كياء التصغير جعلت مثل ما قبلها

ثم

ثم ادغم في اخره لان نقل الحركة الى هذه الاشياء يقتضي
الى تحمل الضعيف فتدغم نحو خطيّة ومقروّة واُفيّس فان قيل لم
تحمل الضعيف ايضا في الادغام وهو الياء الثانية قلنا الياء
الثانية اصلية فلا يكون ضعيفة كياء وجيل وان كان
قبلها الفا جعل بين بين لان الالف لا يحتمل الحركة والادغام
نحو سائل وقائل واذا اجتمع همزتان وكانت الاولى مفتوحة
والثانية ساكنة تقلب الثانية الفا نحو اخذ وادم
الا في ائمة بان جعلت همزتها الفا كما في اخذ ثم جعلت
ياء لاجتماع الساكنين فصار ايمة وعند الكوفيين لا تقلب
بالالف حتى لا يلزم اجتماع الساكنين على غير حده و
قرئ عندهم ائمة الكفر بالهمزتين فان قيل اجتماع
الساكنين جائز فلم لا يجوز في امة قلنا الالف في امة
ليس بمدة فكيف يكون اجتماع الساكنين على حده واذا كانت

مكسورة تقلب ياء نحو ايمة واذا كانت مضمومة قلبت واوا
نحو اوبن من ائن الحديث واما كل وخذ ومر فشاذ وهذا
اذا كانتا في كلمة واحدة واذا كانتا في كلمتين تخفف
الثانية عند الخليل نحو فقد جاء اشراطها وعند الحجازية
تخفف كلاهما وعند بعض العرب تقحم بينهما الف الفصل
نحو ءانت ظبية ام ام سالم ولا تخفف الهمزة في اول
الكلمة لقوة المتكلم في الابتداء وتخفيفها بالحذف في
ناس اصله اناس شاذ وكذلك اله فحذفت الهمزة فصار لاه
ثم ادخل الالف واللام للتعريف فصار الله وقيل الا
صل الاله فحذفت الهمزة الثانية فنقل حركتها الى اللام
فصار اللاه ثم ادغم كما في يرى اصله يرأى فقلبت
الياء الفا لتحرك ما قبلها ثم لين الهمزة فاجتمع ثلث
سواكن فحذفت الالف فاعطي حركتها للراء فصار

يرى

يرى وهذا التخفيف واجب في يرى دون اخواته لكثرة
الاستعمال مع اجتماع حرف العلة بالهمزة في الفعل الثقيل
ومن ثمة لا يجب في ينأى ويسئل ومرئي وتقول في
الحاق الضماير يرى يريا يروا الخ واعلال الياء سيجيء
في باب الناقص المستقبل يرى يريان يرون ترى تريان
يرين ترى تريان ترين ترى تريان ترين ارى نرى
وحكم يرون كحكم يرمي لكن حذف الالف الذي في
يرون لاجتماع الساكنين بواو الجمع وحركت الياء في
لطرو الحركة ولا تقلب الفا لانه اذا قلبت الفا يجتمع الساكنان
ثم يحذف فالتبس بالواحد في مثل لن يرى واصل ترين
ترايين على وزن تفعلين فحذفت الهمزة كما في يرى فنقلت
فتحتها الى الراء فصار تريين ثم جعلت الياء الفا لفتحة
ما قبلها فصار ترايْن ثم حذفت الالف لاجتماع الساكنين

فصار تَرَيِنّ وسوّي بينه وبين جمعه اكتفا بالفرق
التقديري كما في ترمين. وسيجيء في باب الناقص انشاء الله
تعالى واذا دخلت النون الثقيلة في الشرط كما في قوله تعالى
فاما ترينّ من البشر احدا حذفت النون علامة للجزم وكسرت
ياء التانيث حتى يطرد بجميع النونات التاكيد كما في
اخشينّ ويجيء تمامه في باب اللفيف الامر رَ رَيا رَيْنَ
رَيْنَ رَيْنَا رَيْنَ فلا يجعل اليا الفا في رَيا تبعا لتريان ويجوز
الهاء للوقف نحو رَهْ فحذفت همزته كما في يرى ثم حذفت
الياء لاجل السكون وبالنون الثقيلة رَيَنَّ الخ فجيء بالياء
في رَيَنّ لانعدام السكون كما في ارضيَنّ ارميَنّ ولم يحذف
واو الجمع في رَوُنّ لعدم ضمة ما قبلها بخلاف اغزُنّ وبالنون
الخفيفة رَيَنْ رَوُنْ رَيِنْ الفاعل راءٍ الخ ولا يحذف همزته
كما يجيء في المفعول وقيل لان ما قبلها الف ولا الالف لا يقبل
الحركة

الحركة ولكن يجوز لك ان تجعل بين بين كما في سائل وقس
على هذا اَرَىٰ يُرِي اِرَاءً وَاِرَاءَةً المفعول مُرْءًى
الخ اصله مُرْءَيٌ فاعل كما في مهديٍ ولا يجب حذف
همزته لان وجوب حذف الهمزة في افعاله غير قياسي
كما مرّ فلا يمتنع المفعول وغيره وحذف الهمزة في نحو مُرٍ
لكسرة مستبعة وهو اَرْىٰ يُرِي واخواتهما للوضع
مُرْءٍ والا لزم مُرٍ واذا حذفت الهمزة في هذه الاشباه
يجوز بالتقاء القياس على نظائرها الا انه غير مستعمل
المجهول رُاِيَ يُرٰى الخ المهموز الفاء يجيء من خمسة
ابواب نحو اَخَذَ يَاْخُذُ وَاَدَبَ يَاْدِبُ وَاَهَبَ يَاْهَبُ
وَاَرِجَ يَاْرَجُ وَاَسُلَ يَاْسُلُ والمهموز العين يجيء من
ثلثة ابواب ونحو رَاَىٰ يَرْاٰى وَيَئِسَ يَيْأَسُ وَلَؤُمَ يَلْؤُمُ
والمهموز اللام يجيء من ابواب بعدة ابواب نحو هَنَأَ يَهْنَأُ

وسبأ يسبأ وصدأ يصدأ وجرؤ يجرؤ ولا يجيء من
المضاعف الا مهموز الفاء نحو انّ يانّ ولا يقع الهمزة
موضع حرف العلة ومن ثمة لا يجيء في المثال الا
مهموز العين واللام نحو وأد ووجأ وفي الاجوف الا
مهموز الفاء واللام نحو آن وجاء وفي الناقص الا
مهموز الفاء والعين نحو أتى ورأى وفي اللفيف
المفروق لا يجيء الا مهموز العين نحو وأى وفي اللفيف
المقرون الا مهموز الفاء نحو أوى وتكتب الهمزة في
الاول على صورة الالف في كل الاحوال لخفة الالف
وقوة الكاتب عند الابتداء على وضع الحركات فان
دخلت عليها الف الاستفهام كتبت بالعين نحو أأبوك
ما لم يكن الثانية همزة وصل فانها تسقط وتكتب بالف
واحد أبنك خير ام غلامك ومثله قوله تعالى أصطفى

البنات

البنات وفي المتوسط اذا كانت ساكنة تكتب على
وفق حركة ما قبلها نحو رأس ولؤم وذئب للمشاكلة
واذا كانت متحركة تكتب على وفق حركة نفسها حتى
تعلم حركتها نحو سأل ولؤم وسئم واذا كانت متحركة في
اخر الكلمة تكتب على وفق حركة ما قبلها لا على وفق
حركة نفسها لان الحركة الطرفية عارضة نحو
قرأ وطرؤ وقرئ واذا كان ما قبلها ساكنا لا
تكتب على صورة شيء لتطرفها وعدم حركة ما قبلها
نحو خبء وماء وابطاء ودفء وبرء واذا اتصلت
بضمير كتبت واوا ان انضمت والفا ان انفتحت وياء
ان انكسرت نحو هذا خبؤك ورأيت خبأك ومررت
بخبئك

الباب الرابع في المثال

ويقال له معتل الفاء المثال
لان ماضيه مثل الصحيح في الصحة وعدم اعلاله

وقيل لأن امره مثل امر الأجوف نحو وَزِنْ عِدْ و
يجوز من جملة ابواب نحو وعد يعد وَوَضَع يضع وو
جِل يوجل و وسم يوسم وومق يمق ولا يجيء من
فَعَل يفعُل الا وجد يجُد في لغة بني عامر بحذف
الواو في يجد في لغتهم لثقل الواو مع ضمّ ما بعدها
وقيل هذا لغة ضعيفة فاتبع ليعدُ في الحذف وحكم
الواو والياء اذا وقعتا في اول الكلمة كحكم الصحيح نحو
وَعَدَ وَوُعِدَ وَوَفَرَ وَوُفِرَ وَيَسَرَ وَيُسِرَ ونظائرها
لقوة المتكلم عند الابتداء وقيل لاعلال فلا يكون بالسكون
او بالقلب الى حرف العلة او بالحذف وثلاثتها لا يمكن
اما السكون فلتعذّره وكذلك القلب لأن المقلوب به
غالبا يكون بحرف العلة وحرف العلة لا يكون الا
ساكنة واما الحذف فلنقصانه من القدر الصالح في
الثلاثي

في الثلاثي ولانتفاء الثلاث في الزوائد ولا يعوض
بالتاء في الاول والآخر حتى لا يلتبس بالمستقبل والمصدر
في نفس الحروف ومن ثمة لا يجوز ادخال التاء في
الاول في عِدة للالتباس ويجوز في الثلاثي لعدم
الالتباس وعند سيبويه يجوز حذف التاء كما
في قول الشاعر واخلفوك عدا الامر الذي وعدوا
لأن التعويض من الامور الجائزة عنده وعند الفراء
لا يجوز الحذف لانها عوض من الحرف المحذوف
الا في الاضافة لان الاضافة تقوم مقامها
وكذلك حكم الاقامة والاستقامة ونحوهما من
ثمة حذف في قوله تعالى واقام الصلوة وايتاء
الزكوة وتقول في الحاق الضماير وعدا وعدوا
وعدوا الخ ويجوز في وعدت ادغام الدال في

التاء لقرب مخرجهما المستقبل يَعِدُ يَعِدانِ يَعِدُونَ الخ
اصله يَوْعِدُ فحذف الواو لانه يلزم الخروج من الكسرة
التقديرية ومن الضمة التقديرية الى الكسرة الخالصة
ومثل هذا ثقيل ومن ثمة لا يجيء على وزن فُعِل وفِعُل
الا دُئِل دُوَيْبَة وحِبُك وتحذف ايضا فى تعد المشاكلة
فحذفت في مثل يضع لان اصله يوضع وحذف الواو
ثم جعل بفتحة فصار يضع نظرا الى حرف الحلق ولا يحذف في
فى يوعد لان اصله يأوعد والامر عِدْ الخ الفاعل
واعد المفعول مَوْعُودٌ والموضع مَوْعِدٌ الآلة مِيعَدٌ
فقلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وهم
يقلبونها مع الحاجز فى نحو قنية (اصله قنوة) وبغير الحاجز يكون اولى

الباب الخامس في الاجوف ويقال له الاجوف لخلو جوفه
عن الحرف الصحيح ويقال له ذو ثلثة لصيرورته على

ثلثة

ثلثة احرف فى المتكلم نحو قلت وهو يجيء من ثلاثة ابواب
نحو قالَ يَقُولُ وباعَ يَبِيعُ وخافَ يَخافُ وقال بعض الصرفيين
ان لنا اصلا كليا شاملا فى باب الاعلال يخرج جميع المسائل
منه وهو قولهم ان الاعلال فى حروف العلة فى غير
الفاء ينحصر ستة عشر وجها لانه يتحقق من حروف
العلة اربعة اوجه الحركات الثلثة والسكون وفيما
قبلها ايضا كذلك فاضرب الاربعة فى الاربعة حتى
تحصل لك ستة عشر وجها ثم اترك الساكنة التى
فوقها ساكن لتعذر اجتماع الساكنين فبقى لك خمسة عشر
وجها الاربعة اذا كان ما قبلها مفتوحا نحو القول والبيع
والخوف والطول ولا يعل الاولى لان حرف العلة اذا
اسكنت جعلت في جنس حركة ما قبلها للين عريكة الساكن
واستدعاء ما قبلها نحو ميزان اصله مِوْزان ويُوسِر

اصله ييسر الا انه انفتح ما قبلها لخفة الفتحة والسكون
وعند البعض يجوز القلب نحو قال ويعل نحو اغزيت
اصله واو ساكن تبعا ليغزي ويعل نحو كينونة من الكون
مع سكون الواو وانفتاح ما قبلها لان اصله كيونونة
عند الخليل فادغمت فصار كينونة كما في ميت اصله
ميوت ثم خففت فصار كينونة كما خففت في ميت
وقيل اصلها كونونة بضم الكاف ثم فتح حتى لا يصير الياء
واوا في نحو الصيرورة والقيلولة ثم جعلت الواو ياء
تبعا للياءات لكسرتها ومن ثمة قيل الاجتي من الواوي
الكينونة والديمومة والسيدودة والصيغوغة قال
ابن الجني في الثلاثة الاخيرة تسكن حروف العلة فيها
للخفة ثم تقلب الفا لاستدعاء الفتحة ولين عريكة الساكن
اذا كان في فعل او في اسم على وزن فعل اذا كانت حركتهن

غير

غير عارضية ويكون فتحة ما قبلها الا في حكم الساكن
ولا يكون في معنى الكلمة اضطراب ولا يجتمع فيه اعلالان
ولا يلزم ضم حروف العلة في مضارعه ولا يترك
للدلالة على الاصل ومن ثمة يعل نحو قال اصله قول
ونحو دار اصله دور لوجود الشرائط المذكورة
ويعل مثل ديار تبعا للواحد ومثل قيام تبعا للفعل
ومثل سياط تبعا للواو واحدة وهي مشابهة بالف
دار في كونها ميتة اعني يعل هذه الاشياء وان لم يكن
فعلا ولا على وزن فعل للمتابعة ولا يعل نحو الحركة
والخونة وحيدي وصوري لخروجهن عن وزن الفعل
لعلامة التانيث وقيل حتى تدل على الاصل ونحو دعي
القوم لطرو الحركة ونحو عور واجتور لان الحركة العين
والتاء في حكم الساكن اي في حكم اعور والتجاور

ونحو الحيوان حتى يدل حركته على اضطراب معناه وللموتان نحو
عليه لانه نقيضه ونحو طوى حتى لا يجتمع فيه اعلالان ونحو
طويا محمول عليه وان لم يجتمع فيه اعلالان ونحو حيى حتى
لا يلزم ضم الياء في المضارع يعني اذا قلت حاي يجيء مستقبله
مستقبله يحاي ونحو القود حتى يدل على الاصل الاربعة اذا
كان ما قبلها مضموما نحو مُيْسِر وقُبِيع ويغزُو ولن يدعُو
تجعل في الاولى واو الضمة ما قبلها ولين عريكة الساكن
فصار موسر وفي الثانية تسكن للخفة ثم تجعل واو الضمة
ما قبلها ولين عريكة الساكن فصار بُوع واذا جعلت
حركة ما قبل حرف العلة من جنسه يجوز فيصير بيع
وفي الثالثة تسكن للخفة فصار يغزو ولا يعل الرابعة
لخفة الفتحة ومن ثمة لا يعل غيبة وتومة الاربعة
اذا كان ما قبلها مكسورا نحو مِوْزان وداعِوة ورضِيوا و
ترميين

وترميين وفي الاول تجعل الواو ياء كما مر وفي الثانية
تجعل ياء لاستدعاء ما قبلها ولين عريكة الفتحة فصار
داعية ولا يعل مثل دِوَل لان الاسماء التي ليست مشتقة
من الفعل لا يعل لخفتها الا اذا كان على وزن الفعل
وهو ليس على وزن الفعل وفي الثالثة تسكن للخفة ثم
تحذف لاجتماع الساكنين فصار رضوا والرابعة مثلها
في الاعلال الثلاثة اذا كان ما قبلها ساكنا نحو يخوف
ويبيع ويقول يعطى حركتها الى ما قبلها لضعف حروف العلة
وقوة حروف الصحيح ولكن يجعل في يخوف الفا لفتحة ما قبلها
ولين عريكة الساكن العارض بخلاف لخوف فصار يخاف
ويبيع ويقول ولا يعل نحو اعْيُن وادْوُر حتى لا يلتبس
بالافعال ونحو جَدْوَل حتى لا يبطل الالحاق ونحو قوم حتى
لا يلزم الاعلال في الاعلال ونحو الرمي حتى لا يلزم الساكن

في اخر المعرب ونحو تقويم وتبيان وقوال ومخياط
حتى لا يجتمع الساكنان بتقدير الاعلال ومخيط منقوص
من المخياط ولا يعل تبعا له فان قيل لم يعل الاقامة
مع حصول اجتماع الساكنين اذا علت كاعلال اخواتها
قلنا تبعا لقام فان قيل لا يعل التقويم تبعا لقام وهي
ثلاثي اصيل في الاعلال قلنا ابطل قوله قوم استتباع
قام فان كان ثلاثيها اصيلا في الاعلال لقوة قوم في
الاخوة مع التقويم ولا يصلح اما قام ان يكون مقويا
لقام لانه ليس من ثلاثة اصيل في الاعلال ولا يعل مثل
ما قوله واغيلت المراة واستحوذ حتى يدل على الا
صل وتقول في الحاق الضماير قال قالا قالوا الخ اصل
قول فجعل الواو الفا كما مر واصل قلن قولن فقلبت الواو
الفا ثم حذفت لاجتماع الساكنين فصار قلن ثم ضم القاف

حتى

حتى يدل على الواو المحذوفة فصار قُلن ولا يضم
في خفن لان الاصل في النقل نقل حركة الواو المحذوفة الى
ما قبلها التي هو لينها ولا يمكن هذا في قلن لانه يلزم فتحة
المفتوح ولم يفرق بينه وبين جمع المؤنث في الامر لانهم
لا يعتبرون الاشتراك الصوري ويعتبرون بالفرق
التقديري كما في يغزون وهو مشترك بين المعلوم والمجهول او وقع
من غير المواضع كما في لا تثنية والجماعة من الامر و
الماضي في تفعّل وتفاعل تفعلل ويفرق بين فعَلن
وفعُلن نحو طلن وقلن لانه يعلم من الطويل ان اصل
طلن طولن لان الفعيل يجيء من فعل غالبا كما يعلم
الفرق بين خفن وبعن من مستقبلهما اعني يعلم
من يخاف ان اصل خفن خوفن لانه باب فعل يفعل لا
يجيء الا من حروف الحلق ويعلم من يبيع ان اصل

تبيع يبيع لأن الأجوف اليائي لا يجيئ من باب
فعل يفعل المستقبل يقول الخ واعلاله كما مر ويحذف
الواو في يقلن لاجتماع الساكنين الأمر قل الخ اصله اقول
فنقلت حركة الواو الى القاف فصار أُقْوُلْ ثم حذفت
الواو لاجتماع الساكنين ثم حذفت الألف لعدم الاحتياج
اليها ويحذف الواو في قل الحق الحق وان لم يجتمع
الساكنان لأن الحركة فيه حصلت بالخارجة فيكون وحكم السكون
تقديرا بخلاف قولا وقولن لأن الحركة فيهما حصلت
بالداخلين وهما الألف الفاعل ونون التأكيد وهما بمنزلة
الداخلي ومن ثمة جعلوا معه اخر المضارع مبنيا نحو هل
يفعلن ويحذف الألف في دعتا وان حصل الحركة
بالف الفاعل لأن التاء ليست من نفس الكلمة بخلاف
اللام في قولا وقولن وتقول بنون التأكيد قولن قولان
قولن

قولن الخ وبالخفيفة قولن الفاعل قائل قائلان قائلون
الخ اصل قائل قاول فقلبت الواو الفا لتحركها وانفتاح
ما قبلها كما في كساء اصله كساو وتجعل واو الفا لوقوعها
في الطرف ثم جعلت همزة فلا اعتبار لألف الفاعل لأنها
ليست حاجزة حصينة فاجتمع الفان ولا يمكن اسقاط الأولى
لأنه يلتبس بالماضي وكذا الثانية فحركت الألف الأخيرة فصار
همزة ويجيئ في البعض بالحذف نحو هاع ولاع والأصل هائع
ولائع ومنه قوله تعالى كنتم على شفا جرف هار ويجيئ
بالقلب نحو شاك اصله شائك وحاد اصله واحد ويجوز القلب
في كلامهم نحو القسي اصله قووس فقدم السين فصار قسوو
مثل عصوو ثم جعل قسي لوقوع الواوين في الطرف ثم كسر السين
حتى يسلم الياء فصار قسي ثم كسر القاف تبعا لما بعدها فقال
قسي كما في عصي ومنه اينق على وزن أفعل بعد القلب الأصل
انوق

انوق ثم قدم الواو على النون فصار اونق ثم جعل الواو ياء
على غير القياس المفعول مقول اي اصله مقوول فاعل كاعلال
يقول فصار مقوول فاجتمع ساكنان فحذف الواو الزائدة عند
سيبويه لان حذف الزائدة اولى و الواو الاصلي عند الاخفش
لان الزائد علامة والعلامة لا تحذف قال سيبويه في
جوابه لا تحذف العلامة اذا لم يوجد علامة اخرى وفيه
توجد علامة اخرى وهي الميم فيكون وزنه عنده مفعل
وعند الاخفش مفول وكذلك مبيع يعني اعل كاعلال
يبيع فصار مبيوع فاجتمع ساكنان وهو الواو والياء فحذف
الواو عند سيبويه فصار مبيع ثم كسر الباء حتى يسلم الياء وعند
الاخفش حذف الياء فاعطي الكسرة لما قبلها كما مر في بعت
اصله بيعت فصار مبوع ثم جعل الواو ياء كما مر في ميزان
فيكون وزنه مفعل عند سيبويه وعند الاخفش مفيل
الموضع

الموضع مقال اصله مقول فاعل كما في يخاف و
كذلك مبيع اصله مبيع فاعل كما في يبيع واكتفى
بالفرق التقديري بين الموضع وبين اسم المفعول وهو
معتبر كما في الفلك اذا قدرت سكونه كسكون اسد
يكون جمعا نحو قوله تعالى حتى اذا كنتم في الفلك
وجرين بهم بريح طيبة واذا قدرت سكونه كسكون
قفل يكون واحدا نحو قوله تعالى في الفلك المشحون اي المجهز
قيل اي اصل قول فاسكن الواو للخفة فصار قول وهي
لغة ضعيفة لثقل الضمة مع الواو وفي لغة اعطي كسرة
الواو الى ما قبلها فصار قيل ثم صار الواو ياء لكسرة ما قبلها
وفي لغة يشم حتى يعلم ان اصل ما قبلها مضموم وكذلك
بيع واختير وانقيد وقلن وبعن يعني يجوز فيهن ثلث
لغات ولا يجوز الاشمام في مثل اقيم لعدم ضم ما قبل الياء

ولا يجوز الواو ايضاً لأن جواز الواو لانضمام ما قبل
حروف العلة وهو ليس بموجود فلا يجوز اقوم وسوّي
في مثل قُلن ويَغزن بين المعلوم والمجهول اكتفاءً بالفرق
التقديري واصل يُقال يُقوَلُ فاعلّ كاعلال يخاف **الباب**
السادس في الناقص ويقال له ناقص لنقصانه في الآخر وذوات
الاربعة لانه يصير ماضيه على اربعة احرف في الاخبار
عن نفسه نحو رميت وهو لا يجيء من باب فَعِلَ يَفعِلُ بالكسر
فيهما وتقول في الحاق الضمائر رَمى رَميا رَموا الخ اصل
رَمى رَمَيَ فقلبت الياء الفا كما في قال واصل رَموا رَمَيوا
فقلبت الياء الفا فاجتمع الساكنان فحذفت الالف فصار رَموا
وكذلك في رَضوا اصله رَضِيُوا الا انه ضم الضاد فيه بعد
الحذف حتى لا يلزم الخروج من الكسرة الى الواو واصل
رَمَت رَمَيَت فقلبت الياء الفا كما قلبت في رَمَوا

وحذفت

وحذفت كما في رَمَوا ويحذف الالف في رمتا وان لم يجتمع
الساكنان لانه يجتمع الساكنان تقديراً وتمامه كما مر في قولا
ولا يعل ومين كما مر في القول للمستقبل يرمي في اصله يَرمِيُ
فاسكن الياء لثقل الضمة عليها ولا يعل في مثل يرميان لان
حركته خفيفة واصل يرمون يَرمِيُون فاسكنت الياء ثم حذفت
الياء لاجتماع الساكنين وسوى بين الرجال والنساء في
مثل يعفون اكتفاء بالفرق التقديري الواو ضمير في الرجال
واصلية في النساء والنون علامة التانيث ومن ثمة لا يسقط
في قوله تعالى الا ان يعفون واصل ترمين ترميين فاسكنت
الياء ثم حذفت لاجتماع الساكنين وهو مشترك في اللفظ
مع جماعة النساء واذا دخلت الجوازم تسقط الياء علامة
الجزم ومن ثمة تسقط في حالة الرفع علامة للوقف في قوله
تعالى والليل اذا يسر وتنصب الياء اذا دخلت النواصب لخفة النصب

ولم تنصب في مثل لن يخشى لان الالف لا تحتمل الحركة و
الامر ارم ارميا اصله ارمي فحذفت اليا علامة وقفا
ارموا واصل ارموا ارميوا فاسكنت الياء ثم حذفت لاجتماع
الساكنين واصل ارمي ارميي فاسكنت اليا ثم حذفت لاجتماع
الساكنين وتقول في نون التاكيد ارمين ارميان ارمن
ارمين ارميان ارمينان وبالخفيفة ارمين ارمن ارمن
الفاعل رام اصله رامي فاسكنت الياء في حالة الرفع والجر
ثم حذفت اليا لاجتماع الساكنين ولا يسكن في حالة النصب
لخفة النصب واصل رامون راميون فاسكنت اليا ثم حذفت
لاجتماع الساكنين ثم ضم الميم لاستدعاء الواو الضمة اذا
اضفت التثنية الى نفسك فقلت رامياي في حالة الرفع
وراميي في حالة النصب والجر بادغام ياء الاضافة
واذا اضيف الجمع فقلت راميّ في جميع الاحوال واصله
في حالة

في حالة الرفع راموي فادغم لانه اجتمع حرفان من جنس
واحد في العلية المفعول مرمي اصله مرموي فادغم
كما في رامي واذا اضيفت التثنية الى ياء الاضافة قلت مرمياي
في حالة الرفع وفي حالة النصب والجر مرميي باربع ياءات
في كل الاحوال الموضع مرمى الاصل فيه ان ياتي على وزن
مفعل الا انهم فروا عن توالي الكسرات الالة مرمى المجهول
رُمي يُرمى الى اخرهما ولم يعل رمي لخفة الفتحة واصل
يُرمى يُرمَي فقلبت اليا الفا كما في رمى وحكم غزا يغزو
مثل رمى يرمي في كل الاحوال الا انهم يبدلون الواو
ياء في اغزين تبعا ليغزي مع ان اليا من حروف الابدال
وحروفها قولك استنجده يوم صال زط الهمزة ابدلت وجوبا
مطردا من الالف نحو صحراء لان همزتها الف في الاصل كالف
سكرى ثم جعلت همزة لوقوعها طرفا بعد الف زائدة ومن ثم

لا يجوز جعلها همزة في صحارى يعني لو كان في الأصل همزة لجاز
صحارئ بالهمزة في صورة ما كما يجوز في نحو خطيئة ومن
الواو وجوبا مطردا في نحو أواصل فرارا عن اجتماع الواوات
ونحو قائل كامر ونحو أدؤر لثقل الضمة على الواو وفي
كساء لوقوع الحركات المختلفة على الواو ومن الياء وجوبا
مطردا نحو بائع لما مر وجوازا مطردا عن الواو المضمومة
نحو أجوه أصله وجوه لثقل الضمة على الواو ومن غير الواو
المضمومة نحو أشاح أصله وشاح وأحد أصله وحد محلا أحل في الحدث
ومن الياء نحو قطع الله أديه أصله يديه لثقل الحركة على
الياء ومن الهاء نحو ماء أصله ماه ومن ثم يجيء جمعه
مياه ومن الألف في نحو هيجت شوق المشتاف ونحو
قراءة من قرأ قوله تعالى ولا الضألين ومن العين نحو أباب
بحر ضاحك رهوق لاتحاد المخرجين التاء أبدلت من السين

نحو

نحو استخذ أصله اتخذ عند سيبويه لقربهما في المهموسية
التاء أبدلت من الواو ونحو تخمة وأخت لقرب مخرجهما
ومن الياء نحو ثنتان واستنوا حتى لا يقع الحركة على
الياء ومن السين نحو ست ونحو عمرو بن يربوع شرار
النات من الصاد نحو لصت لقربهن في المهموسية ومن الثاء
في نحو الذعالت النون أبدلت من الواو ونحو صنعاني لقرب
النون من حروف العلة ومن اللام نحو لعن لقربهما في
المجهورية ومن الجيم أبدلت من الياء المشددة حملا على
المشددة نحو علج حتى لا يقع الحركات المختلفة على الياء
من غير المشددة حملا على المشددة نحو لاهم إن كنت قبلت
حجتج فلا يزال شاحج يأتيك بج الدال أبدلت من التاء
نحو فزد أصله فزت واجد معوا لقرب مخرجهما الهاء أبدلت
من الهمزة نحو هرقت ومن الألف نحو حيهل أصله حيال

وانه ومن الياء فى هذه امت الله لمناسبتهما مع فى العلة
فى الخفاء ومن ثم لا يمنع الامالة فى مثل يضربها ويمنع فى
مثل اكلت عنبا ومن التاء وجوبا مطردا فى نحو طلحة وحمزة
فى الوقف للفرق بينها وبين التاء التى فى الفعل التى ابدلت
من الالف وجوبا مطردا نحو مفتح ومن الواو وجوبا
مطردا نحو ميقات لكسرة ما قبلها ومن الهمزة جوازا مطردا
نحو ذيب ومن احد حرفى التضعيف نحو تقضى البازى
لمامر ومن النون فى نحو اناسى ودينار لقرب الياء من النون
ومن العين نحو ضفادى لثقل العين وكسرة ما قبلها ومن
التاء نحو ابتصلت لان اصله واو ومن الثاء نحو اثعالى ومن
السين نحو السادى ومن التاء نحو الثالى اصله ثالث لكسرة
ما قبلها ومن الواو ابدلت من الالف نحو ضوارب لقربهما فى العلة
واجتماع الساكنين ومن الياء نحو موقن الضمة ما قبلها ومن الهمزة

جوازا

جوازا مطردا نحو لؤم لما مر الميم ابدلت من الواو نحو فم
لاتحاد مخرجهما ومن اللام فى قوله عليه السلام ليس من امبر
امصيام فى امسفر لقربهما فى المجهورية ومن النون الساكنة نحو عمبر
ومن المتحركة نحو فكفك المخضب والبنام لقربهما فى المجهورية
الصاد ابدلت من السين نحو اصبع اصله اسبع لقرب
مخرجهما الالف ابدلت من اختيها وجوبا مطردا نحو قال
وباع ومن الهمزة جوازا مطردا نحو راس كما مر اللام
ابدلت من النون نحو اصيلال ومن الضاد نحو الطجع لا
تحادهما فى المجهورية الزاء ابدلت من السين نحو يزدل
ومن الصاد نحو قوله الخاتم هكذا فزدوا انه
وفى الطاء ابدلت من التاء وجوبا مطردا فى افتعل نحو اصطبر
مخمط لقرب مخرجهما والموضوع الذى لم يقيد من
الصورة المذكورة يكون جائزا غير مطرد فيكون الابدال

على ثلثة اقسام واجب مطرد وجائز مطرد وغير جائز مطرد

فصل في اللفيف يقال له اللفيف لكثرة حرف العلة فيه وهو على
ضربين مفروق ومقرون مثل وقى يقى فحكم فائهما حكم
وعد يعد وحكم لامهما حكم رمى يرمى وكذلك حكم
اخواتها والامر ق قيا قوا قي قيا قين وبالنون التاكيد
الثقيلة قين قيان قن قن قيان قينان وبالخفيفة قين
قن قن اسم الفاعل واق المفعول موقى والموضع موقى
والالة ميقى المجهول وقى يوقى المقرون طوى يطوى الخ
وحكمهما حكم الناقص ولا يعل عينهما لما مر في باب الاجوف
الامر اطو اطويا اطووا اطوى اطويا اطوين وبالنون الثقيلة
اطوين اطويان اطون اطون اطويان اطوينان وتقول
في الامر من روى يروى ارو ارويا اروو الخ وبالنون
الثقيلة ارون ارويان ارون الخ وبالخفيفة ارون ارون

ارون

ارون واذا اردت ان تعرف احكام نون التاكيد في
الناقص واللفيف فانظر الى حروف العلة ان كانت اصلية
محذوفة فلا ترد في الواحد لان حذفها كان للسكون وهو
منعدم بدخول النون وتفتح لخفة الفتحة نحو اطوين اغزون
وارمين كما مر وان كانت ضميرا فانظر الى ما قبلها ان كان
مفتوحا تحرك لطرو حركتها وخفة ما قبلها نحو اخشون
واخشون كما في قوله تعالى ولا تنسوا الفضل وان كان غير مفتوح
تحذف لعدم الخفة في ما قبلها نحو اطون كما في نحو اغزوا القوم
ويا امراة اغزى القوم الفاعل طاو ولا يعل واوه كما في
طاو وتقول في اسم الفاعل من الروى ريان ريانان ر
رواء ريا للمؤنث ريتان في الجمع المؤنث رواء ايضا
ولا يجعل واو هما ياء كما في شياطين لئلا يجتمع اعلالان
بقلب الواو التي هي عين ياء وقلب الياء التي هي لام همزة

نقول فی تثنیة المؤنث فی حالة النصب و الخفض رمیتین
مثل عطشیین واذا اضفت الی یاء المتکلم قلت رایت رمیتیّ
بخمس یاءات الاولی منقلبة عن الواو التی هی عین الفعل
والثانیة لام الفعل والثالثة منقلبة عن الالف التانیث
والرابعة علامة النصب و الخامسة یاء الاضافة المفعول
مطویّ والموضع مطویّ والآلة مطویّ المجهول طُوِیَ
یُطوی وحکم لام هذه الاشیاء کحکم الناقص وحکم عین
بینهن کحکم طوی التی اجتمع اعلالان بتقدیر اعلالها
وفی التی لم یجتمع اعلالان یکون حکمهما
ایضا طوی للمتابعة ونحو طویا وطاویان تمت هذه
الکتاب بعون الله الملک الوهاب فی یوم جمعة
فی وقت صبح فی شهر ۲۷ ذی حجة الحرام سنة ۱۲۳۴

این نوشتم تا بماند یادگار — شد بتوفیق خدا این اتمام
من نمانم خط بماند روزگار — این کتاب روز جمعه تمام

در باب تزویج در میان عوام شهرت دارد که فرزند بطنی او ولاد آدم علیه السلام
که مؤنث بوده بفرزند بطنی که مذکر بوده تزویج میکرده اند واین خلاف است وموافق مذهب
مخالفین است زیرا که در شریعت هیچ پیغمبر نکاح وتزویج محارم جایز نبوده ومذهب حق
آنست که در کتاب من لا یحضره الفقیه زراره نقل کرده از حضرت امام ناطق جعفر
بن محمد الصادق ع که آن حضرت فرمود که چون متولد شد از آدم وحوا اسم او
هبة الله بود زیرا که آدم علیه السلام در فراق فرزندش هابیل که قابیل او را کشته بود گریه
وجزع بسیار میکرده حق تعالی شیث را در عوض هابیل بآدم ع هبه کرد واول اوصیای
پیغمبران او بود وبعد از او یافث متولد شد چون ببلوغیت رسیدند حق تعالی جل شانه
ابتدا کرد بر نسل انسان وآیه تحریم خواهران بر برادران نازل کرد وبعد از عصر روز
پنجشنبه حوری که اسم او نزله بود از جنت فرود آوردند وامر کرد آدم را که او را تزویج
کند بر شیث پس آدم او را بنکاح شیث در آورد وصباح آن روز بعد از عصر
حوری دیگر از جنت نازل گردانید واسم او منزله بود وامر کرد آدم را که تزویج
کند او را از برای یافث واو را نیز بنکاح یافث در آورد بعد از آن متولد شد از
شیث پسری واز یافث دختری چون ببلوغیت رسیدند حق تعالی فرمود آدم را
که تزویج کند دختر یافث را بر پسر شیث واولاد پیغمبران از نسل ایشان
بهم رسیدند وحدیث دیگر در همین کتاب از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که
حق تعالی جل شانه از برای شیث حوری از جنت نازل گردانید واز برای دیگر
پسران دختری از نسل جان آوردند وآنچه از مردم بهم میرسد از جانب نیکو وحسن
خلق وگفتار رنگ آن از جانب حورا بوده وآنچه در مردم از زشتی وخلق بد وگفتار بد

از جانب دختر جان است و ایضا در باب خلقت حوا آنچه در میان مردم شهرت دارد
که میگویند حوا را از جانب چپ آدم بیرون آورده اند و این هم غلط بزرگست زیرا
که در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست از زرارة ابن اعین که گفت از ابی
عبد الله علیه السلام پرسیدم از مخلوق شدن حوا که در میان مردم میگویند که حق تعالی
حوا را از ضلع چپ آدم خلق کرده آن حضرت گفت سبحان الله عن ذلك یعنی ذات
پاک حق تعالی منزه است ازین پس خدای تبارک و تعالی عز شانه را قدرت آن نبود
که برای آدم زوجه خلق کند از غیر ضلع آدم باشد که متکلمین از اهل تشنیع سبیلی و
راهی بیابند که نکاح کرده باشد آدم ضلع از اضلاع خود را پس لازم می آید که آدم
بعضی از اضلاع و اعضای خود را بنکاح در آورده باشد و حضرت امام در جواب او
فرموده بدرستی که حق تعالی در آن وقت آدم را خلق کرد از طین و امر کرد ملائکه را بسجدهٔ
او پس جمیع ملائکه سجدهٔ آدم کردند آنگاه مسلط کردانید بر آدم خواب را بعد از آن آفرید
حوا را از طینی که از جانب چپ آدم اضافه و باقی مانده بود و گذاشته در موضع چالهٔ
که در مابین دو رگ آدم بود از برای آنکه مسلط باشد مرد بر زن همچنانکه فرموده الله
الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ پس آنگاه حوا متحرک شده آدم از خواب بیدار شد
پس حوا را حق تعالی فرمود که دور شو از آدم و حوا دور شده در یک جانب قرار گرفت
چون آدم بجانب وی نظر کرد عجب صورتی بنظر در آورد که شبیه صورت خودش
بود بغیر مؤنث بودن و با وی تکلم کرد و حوا نیز بلغت و زبان آدم با وی تکلم کرد
پس آدم گفت تو کیستی حوا گفت منم مخلوق خدای عز و جل آنگاه آدم گفت
ای پروردگار من چه نیکو مخلوقیست که نظر کردن و تکلم کردن با او بسیار مرا خوش آمده

آنگاه

آنگاه حق تعالی فرمود که ای آدم این حوا است کنیز منست آیا رغبت داری که با تو انس
گیرد و مطیع و فرمان بردار تو باشد پس آدم ع گفت اگر چنین باشد بادای این
نعمت چندانکه زنده باشم حمد و شکر تو بجای آرم پس حق تعالی جل شانه فرمود که
ای آدم این حوا کنیز منست او را از من خواستکاری کنید بمهر و صداق معین بتحقیق
که صلاحیت آن دارد که زوجهٔ تو باشد از برای شهوت آنگاه شهوت را
بروی مستولی کردانید پس آدم گفت ای پروردگار من بچه مهر و صداق من او را
از تو خطابت و خواستکاری کنم که تو راضی شوی پس حق تعالی جل شانه فرمود که صداق
من درانست که معالم دین مرا که بتو تعلیم کرده ام تو تعلیم وی کنی و یاد دهی آدم
ع گفت کردم و منت پذیرفتم آنگاه حق سبحانه و تعالی عقد کرد حوا را برای آدم و فرمود
که اقبال کن بسوی من حوا گفت تو اقبال کن بسوی من آنگاه حق تعالی آدم را فرمود
که بسوی او اقبال کن پس برخواست بسوی حوا رفت اگر چنین نمی بود هر آینه
زنان بسوی مردان میرفتند و مردان را بنفس خود میطلبیدند پس حق تعالی از برای
خلقت حوا این کل را اختیار کرد که در عناصر مذکر و مؤنث مساوی باشند چنانچه
حق تعالی در کلام خود فرموده که ~~یا ایها~~ يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي
خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ
وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا
وَبَثَّ مِنْهُمَا
رِجَالًا كَثِيرًا وَ
نِسَاءً

عريضهٔ حضرت امام حسين   بسم الله الرحمن الرحيم اللهم صل على محمد وآل محمد والصلوة والسلام عليك

يا ابا عبد الله الحسين والصلوة والسلام عليك يا بن رسول الله هذا عريضة من العبد الذليل الى المولى الجليل

شفيع الفقير يا معين الرسول البشير حسين بن علي الامين عليه وعلى آبائه واولاده من الله العلي الكبير

الصلوة والسلام والتحيات الكثير فانا استغيث منكم ان تشفعوا لي فان الذي لكم عند الله فان لكم

عند الله شأنا عظيما ان يعطيني الله ولجميع المؤمنين علما نافعا وعملا صالحا ورزقا واسعا وعمرا طويلا

ورزقا حلالا وولدا صالحا اوله صلاح واوسطه نجاح وآخره فلاح في الدنيا والآخرة وفتحا قريبا فيه

بلوغ مالي وخير البلاد وخواتيم الاعمال والامن من مخاوف كلها حاله وتوفيق لزيارة بيت الله

الحرام وزيارة عتباتكم وانه ولي شاؤه لما يشاء وهو على كل شيء قدير وبالاجابة جدير

والسلام عليكم   عريضهٔ امام عصر عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم المعروض من عبد الذليل الى المولى الجليل الامام الناصح الغائب عليه التحية والثناء انا

يا مولاي ويا سيدي ويا ضامني في كل امر معتمد اليه علي وديني لا اقدر على اداء لا طاقة لي على البلاء ولا صبر

على الفقر والفاقة جهدت عن الغناء وليس لي عمل صالح ولا انيس موافق ولا مال ولا سلطنة

ولا امنية ولا عز ولا كمال واريد ان اقيم بخدمتك ولا تيسر لي واشفع لي لكل عند الله

فانه كريم جواد ومجيب لمن دعاه ومعطي لمن ناداه وانت سيدي ومولاي ولك

عنده مكان رفيع ولا ضيعك شفيع لي مولاي فاشفع لي عند الله بك وبجدك وابيك

واخيك وبجمع واهل بيته الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين

كتبه عبده الفقير فتحعلي ابن محمد تقي از ناظران يادگار

التماس دعا دارم

ابن نوشتم تا بماند خط ما بماند كار

